

دانه‌ی انجیر معابد

محمد رسول‌اف

درخت انجیر معابد که در فرهنگ کهن ایرانی مقدس شمرده می‌شود چرخه‌ی زندگی غیر معمولی دارد. بذر این درخت درون فضله‌ی پرندگانی که از میوه‌ی آن تغذیه می‌کنند روی درختان دیگر سقوط می‌کند. بذرها بر روی شاخه‌های درختان جوانه آورده سبز می‌شوند. جوانه‌ها ریشه‌هایشان را از روی شاخه‌ها به سمت زمین می‌فرستند و با رسیدن به خاک به زمین فرو می‌روند. شاخه‌ها به تدریج تنه‌ی درخت میزبان را در میان گرفته آن را خفه می‌کنند. سپس درخت انجیر معابد بر روی پای خود می‌ایستد.

شخصیت‌ها

ایمان، مرد، ۴۵ ساله، پدر خانواده
نجمه، زن، ۴۰ ساله، مادر خانواده
رضوان، دختر، ۲۱ ساله، دانشجو، دختر خانواده
ثنا، دختر، ۱۴ ساله، محصل، دختر خانواده
قادری، مرد، ۴۲ ساله، همکار ایمان
صدف، دختر، ۱۹ ساله، دانشجو، دوست رضوان
علیرضا، مرد، ۴۰ ساله، همکار ایمان
فاطمی، زن، ۳۵ ساله، همسر علیرضا
مرد، ۳۰ ساله، سرنشین خودرو
زن، ۲۵ ساله، سرنشین خودرو

۱. روز داخلی. دادسرا

در نمای بسته، همراه با صدای شمارش خارج از قاب، دستی هشت گلوله‌ی اسلحه‌ی کمربندی را یکی یکی روی میز می‌گذارد.

مرد

یک، دو، سه، چار، پنج، شیش، هفت، هشت تا... بردار

دست‌های ایمان وارد کادر شده و گلوله‌ها را برمی‌دارد. دست مرد فرم رسید اسلحه را روی میز می‌گذارد. زیر شماره‌ای خط می‌کشد. خودکار را روی کاغذ می‌گذارد.

مرد

شماره بدنه‌ش ... چک کن، امضا کن...

دست ایمان با مکثی وارد کادر می‌شود. خودکار خودش را در دست دارد و با همان امضا می‌کند.

۲. روز، کمی بعد. داخلی. دادسرا، راهرو تسلیم.

راهرو باریک، دراز و نیمه تاریک تزین شده با تصاویر سرداران و کشته‌شدگان نظامی به صورت ایستاده و در ابعاد واقعی در دو سوی راهرو. در همه تصاویر دست‌ها به نشانه‌ی تسلیم روی سینه است. ایمان از لابه‌لای این تصاویر به سوی دورین می‌آید.

۳. روز، شب (نزدیک شب تا نیمه شب). خارجی، داخلی. خیابان‌های تهران تا امامزاده، خودرو ایمان

ایمان در حال رانندگی است. در چهره او شعف و سرافرازی دیده می‌شود. خودرو از اتوبانی که در کنارش دیواره‌ای بلند دارد با سرعت عبور می‌کند. پشت چراغ قرمز یک چهارراه متوقف می‌شود. با غرور به اطرافش نگاه می‌کند. به اسلحه روی صندلی کنارش نگاه می‌کند. اتوبان (صدر با پایه‌های پل)، جاده فرعی (فشم کوهی که روی جاده آمده)، جاده خاکی را پشت سر می‌گذارد. نیمه‌شب به کوهستان می‌رسد. ماشین را پارک می‌کند. کفش‌هایش را می‌کند و با پای برهنه از پله‌های مخصوص در دامنه‌ی کوه بالا می‌رود. مقابل در امامزاده دستش را روی سینه می‌گذارد. در امامزاده راز و نیاز می‌کند، پیشانی بر خاک می‌مالد. در نمای خیلی باز، در پرتو تابش نور ماه، روی جاده‌ای بر پهنه‌ی صحرا، خودرو ایمان راه آمده را بازی‌گردد.

نام فیلم دانه‌ی انجیر معابد

۴. نزدیک صبح، داخلی. آپارتمان ایمان و نجمه

حمام. ایمان دوش می‌گیرد.

آشپزخانه. نجمه صبحانه آماده می‌کند و در سینی می‌گذارد. چای می‌ریزد. سینی را برداشته به طرف اتاق خواب می‌رود.

گرمای زندگی خانوادگی محسوس است.

اتاق خواب نجمه. نجمه با سینی وارد می‌شود. ایمان در حالی که حوله‌ای به تن دارد، موهایش را خشک می‌کند. نجمه

سینی را روی دراور کنار ایمان می‌گذارد.

ایمان

دست درد نکنه

نجمه با دیدن ابروهای ایمان، آن‌ها را با انگشت شصتش صاف می‌کند.

نجمه

ندرت قبول باشه...

ایمان به نشان تشکر سری تکان می‌دهد. ایمان چای را از سینی برمی‌دارد و روی لبه تخت می‌نشیند.

نجمه

کاش خدا بیا مرز بابات بود و می‌دید

ایمان چای می‌نوشد. زیر لب خدا رحمتش کند می‌گوید.

نجمه

خیلی خوشحالم، بخاطر دخترها. بالاخره زندگی مون یه تکونی می‌خوره، ایشالا یک

خونه سه‌خوابه بهمون می‌دن. دیگه بزرگ شدن. تو یک اتاق دونفری با هم

سختشونه.

ایمان

چند ماه طول می‌کشه.

نجمه

بکشه

ایمان از کشوی دراور اسلحه را بیرون آورده و به نجمه نشان می‌دهد. نجمه جا می‌خورد و با کمی ترس آن را نگاه می‌کند.

ایمان

نترس، این رو برای حفاظت شخصی بهم دادن.

نجمه کمی فکر می‌کند.

ایمان

امتحان کن...

نجمه

نه دوست ندارم، خطرناکه

ایمان

بگیر

نجمه برای لحظاتی اسلحه را در دست می‌گیرد. ایمان می‌خندد. لذت می‌برد. نجمه اسلحه را پس می‌دهد. ایمان آن را به دراور باز می‌گرداند.

نجمه

فکر کنم وقتشه درباره‌ی شغل تو با دخترها حرف بزنیم.

ایمان

فعلن نه...

نجمه

چرا؟ خیلی فرصت خوبیه. الان دیگه قاضی شدی. بچه‌ها بدونن بهت افتخار

می‌کنن.

ایمان

قاضی نه، بازپرس

نجمه

حالا هر چی، چند وقت دیگه می‌شی قاضی مستشار و بعدم قاضی رییس شعبه. مگه

نه؟

ایمان نگاهی به نشانه تایید به نجمه می‌کند.

نجمه

خوب پس مهمه دخترها این چیزها رو بدونن. تو رفتارشون تاثیر می‌ذاره. جوونن،

به‌خاطر شغل تو باید یک چیزهایی رو رعایت کنن.

ایمان

خودت می‌دونی وضعیت دادگاه‌های انقلاب فرق می‌کنه، مردم دید خوبی ندارن.

نجمه

آره ولی نمی‌تونیم برا همیشه این رو از بچه‌ها مخفی کنیم. مگه منتظر نبودی یک

فرصتی پیش بیاد درباره شغلت باهاشون حرف بزنی؟ الان فرصتش پیش اومده.

ایمان کمی فکر می‌کند.

نجمه

امشب چهارتایی می‌ریم رستوران هم یک جشن کوچیک به‌خاطر ترفیع تو می‌گیریم و
هم یک‌کم حرف می‌زنیم و یه چیزهایی به بچه‌ها می‌گیم

ایمان

تا کجا بگیم؟

نجمه

بذار به عهده‌ی من

ایمان که گویی به این برنامه رضایت دارد چای می‌نوشد.

۵. روز داخلی. آپارتمان، آشپزخانه.

نزدیک آشپزخانه ثنا بشقاب‌ها و لوازم صبحانه را یکی‌یکی روی میز می‌چیند. رضوان در حال درست کردن نیمرواست و
نجمه در حال ریختن چای. گه‌گاه صدای برخورد ظروف با سطح میز شنیده می‌شود.

نجمه

ثنا ماما آروم‌تر بابا خوابیده

ثنا پاسخی نمی‌دهد.

رضوان

حالا اگه من نباشم چی می‌شه؟

نجمه

یعنی چی نباشی؟ می‌گم موضوع مهمیه، قراره چهارتایی حرف بزنیم!

نجمه سینی چای را برداشته به طرف میز می‌رود. شروع به گذاشتن لیوان‌ها کنار بشقاب‌ها می‌کند.

رضوان

خوب الان بگو دیگه

نجمه

تو مثل اینکه نمی‌فهمی چی می‌گم. بابا باید باشه، هم جشنه هم یه جور جلسه
خانوادگیه.

رضوان

جشن چی؟

نجمه پشت میز می‌نشیند.

نجمه

شب می فهمی

رضوان تابه ای که در آن نیمرو درست کرده را به سمت میز می آورد و بعد از گذاشتن تابه می نشیند.

رضوان

مامان تو رو قرآن قرار امشب من رو خراب نکن

نجمه

مامان این یک شب استثنایی هست، با دوستان یه روز دیگه برید کافه

رضوان

یعنی چی یه روز دیگه، از ده روز قبل برنامه ریختیم. من که نمی تونم برنامه اینهمه

آدم رو عوض کنم.

نجمه

رضوان اولویتت باید خانواده باشه

صدای جابه جا کردن صندلی توجه را جلب می کند.

نجمه

ثنا مامان مگه نمی گم بابا خوابه؟

ثنا نگاهی به مادر می کند. پشت میز می نشیند.

ثنا

چشم، حالا چی شده که هم جشنه هم قراره جلسه کنیم؟

نجمه

فقط می تونم بگم یه خبر خیلی خوبه. تمام این بیست و دو سالی که من با باباتون

بودم منتظر همچین روزی بود.

ثنا سری تکان می دهد.

رضوان

مامان گشتی ما رو خوب بگو

نجمه

امشب تو رستوران

حیات رستوران.

در محوطه‌ی بیرونی باغ، رستوران سنتی، تعدادی آلاچیق با فاصله‌ای نه چندان زیاد از هم، به صورت ردیفی قرار گرفته‌اند. آلاچیق‌ها با پرده‌های نیمه شفاف پوشانده شده‌اند. صدای موسیقی در محوطه‌ی رستوران شنیده می‌شود. پیش خدمت‌ها سینی غذا به دست میان آلاچیق‌ها در رفت و آمدند.

داخل آلاچیق.

ثنا، رضوان، نجمه و ایمان دور سفره نشسته و مشغول غذا خوردن هستند. حین خوردن غذا گفت‌وگو می‌کنند.

ایمان

وقتی یک پرونده توی دادگاه مطرح می‌شه، نیاز به تحقیقات و جمع‌آوری اطلاعات صحیح و کامل هست، جمع‌آوری این اطلاعات به عهده‌ی یک تعداد کارشناس هست که مورد اعتماد سیستم قضایی‌ان. این افراد باید ناشناس بمونن.

رضوان

چرا؟

ایمان

چون خطر تهدیدشون می‌کنه، خودشون و خانواده‌هاشون رو

رضوان

چه خطری؟

ایمان

اغلب پرونده‌ها یک برنده داره، یک بازنده. بازنده می‌تونه فکر کنه تو جریان رسیدگی به پرونده‌اش، قربانی مسایل شخصی یا پارتی بازی یا هر چیز غیر عادلانه شده. بعد یهو ممکنه تصمیم به انتقام بگیره.

ثنا

خوب الان هم که قاضی شدی هنوز این خطرها هست. نیست؟

چی شد تصمیم گرفتید واقعیت رو به ما بگید؟

ایمان

اولن که بهتره بگی بازپرس. بازپرس قاضی اول پرونده است. دومن تصمیم گرفتیم به شما بگیم چون دیگه بزرگ شدید. می‌تونید موقعیت رو درک کنید و رفتار مسولانه و مناسب داشته باشید.

نجمه

یک چیزهایی هم هست که باید بیشتر از قبل رعایت کنید.

چون اگه حواستون نباشه ممکنه برای بابا بد شه

ثنا

مثلن چی؟

نجمه

مثلن رعایت حجاب. مثلن یک وقت خدا نکرده به عکسی چیزی از خودتون تو اینستا نذارید. بیشتر کارهایی که تو معرض دید بقیه است مهمه. یک عده‌ای این چیزها رو ببینن می‌رن گزارش می‌دن. برا بابا بد میشه.

رضوان

ما که فقط با دوست‌های بابا رفت و آمد داریم

نجمه

اتفاقن همون‌ها رو می‌گم

ثنا

آخه اینستاگرام من چه ربطی به بابا داره؟ بعدم آدم می‌تونه با اکانت فیک بره اینستا

نجمه

همین دیگه شما باید بدونید کجا چه‌جوری رفتار کنید
کجا برید؟ کجا بیاید؟ با کی دوست شید؟ چی بپوشید؟ چی بگید؟ چی نگید؟

۷. شب. داخلی. آپارتمان، اتاق دخترها

اتاق خواب بچه‌ها نه چندان بزرگ دارای یک تخت دو طبقه، یک میز تحریر کوچک و کمد دیواری است. ثنا و رضوان در تخت‌هایشان دراز کشیده‌اند. ثنا که در طبقه بالا است در حالی که برعکس خوابیده تا بتواند با رضوان در ارتباط چشمی باشد با هم حرف می‌زنند.

ثنا

بین رضوان هر سال اول مهر معلم‌ها می‌پرسن شغل بابات چیه؟ من تا الان هر سال می‌گفتم کارمند. حالا چند روز دیگه که مدرسه‌ها شروع می‌شه چی بگم؟

رضوان

باز هم باید بگی کارمند دیگه

ثنا

نه بابا... پس فرقتش چیه با قبل؟

رضوان

فرقی نکرده. فقط قبلن مسولیت حفظ اطلاعات بابا رو نداشتم، الان داری.

ثنا

خوب نمی‌گفتن بهمون راحت‌تر نبودیم؟

رضوان

برات مهم نیست بابات شخص مهمیه؟

ثنا

نه

رضوان

داری جدی می‌گی؟

ثنا

به من چه بابام چه کاره است

رضوان

داری مسخره می‌کنی؟

ثنا

مسخره چیه؟ واقعن مهم نیست.

رضوان

یعنی بابا الان آگه کنار خیابون سیگار می‌فروخت برات مهم نبود؟

ثنا

برا تو مهمه؟

رضوان

معلومه که مهمه

ثنا شانه‌ای بالا می‌اندازد و در تخت خود دراز می‌کشد.

۸. روز. داخلی. دادسرا، راهرو تسلیم، اتاق قادری

ایمان در حالی که کاغذی در دست دارد، پس از عبور از راهرو تسلیم وارد اتاق قادری می‌شود.

ایمان

این چیه؟

ایمان کاغذ را به قادری می‌دهد. قادری متن روی کاغذ را می‌خواند. کمی مکث می‌کند.

قادری

نوشته دیگه...

ایمان

آخه من هنوز پرونده رو نخوندم.

قادری

خوندی نخوندی باید کیفرخواست رو بنویسی امضا کنی. دستور دادستانه.

ایمان کلافه به قادری نگاه می‌کند.

ایمان

من این‌طوری نمی‌تونم، من برای عدالت قسم خوردم!

قادری لحظاتی متحیر به ایمان نگاه می‌کند. پس از مکثی روی کاغذ مقابل خود چیزی می‌نویسد و آن را طوری روی میز می‌گذارد که ایمان بخواند. ایمان به کاغذ نگاه می‌کند. روی کاغذ نوشته شده **شنود**. ایمان به قادری نگاه می‌کند. قادری با سر اشاره‌ای به محیط اتاق می‌کند. ایمان که انگار متوجه بی‌احتیاطی خود شده نگاهی به اطراف می‌کند

قادری

بهت پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگه متن قسم‌نامه قضات رو بخونی
ایمان نمی‌داند چه بگوید. قادری جعبه سیگارش را از روی میز برمی‌دارد و از پشت میز بلند می‌شود.

قادری

سیگار؟

ایمان به قادری نگاه می‌کند.

۹. روز. خارجی. دادسرا، گوشه‌ای از حیاط

در گوشه‌ای از حیاط دادسرا، ایمان و قادری با هم ایستاده و سیگار می‌کشند. در پس‌زمینه گاهی چند سرباز یا نیروهای لباس شخصی، زندانی را با چشم‌های بسته عبور می‌دهند.

قادری

فکر کردی الکی یک شبه شدی بازپرس؟

قادری به سیگارش پکی می‌زند.

قادری

رییس از تو خوشش نمی‌آد. از اول هم با اومدن تو به اینجا مخالف بود. می‌خواست آدم خودش رو بیاره. من پافشاری کردم. الان هم منتظر کوچک‌ترین اشتباه از طرف تو هست.

قادری به سیگارش پکی می‌زند. ایمان مستاصل است و گیج.

قادری

می‌خوای من رو ببری زیر سوال؟ یا می‌خوای به رشد و موفقیت خودت وزن و بجهت پشت پا بزنی؟ می‌دونی چند نفر دنبال این بودن بیان تو این شعبه بازپرس شن؟ چند ساله منتظری قاضی شی؟! ایمان اینجا باید بجنگی. باید خودت رو ثابت کنی. خصوصن تو این پرونده که دستور دادستان رو شه.

ایمان

آخه من اصلن هنوز پرونده رو نخوندم کیفرخواست محاربه صادر کنم؟! تقاضای مجازات اعدام کنم؟!

قادری

دستور دادستانه... قانونه، می فهمی؟

ایمان به فکر می رود.

۱۰. روز. داخلی، خارجی. خیاطخانه و بازار

کارگاه خیاطی در بازار که یک خانم میانسال در حال خدمت رسانی به چند خانم و دختر جوان است. ثنا در حالی که رویوش مدرسه به تن کرده در اتاق پرو را باز می کند. صدف و رضوان او را نگاه می کنند.

رضوان

چه خوبه

صدف با مکث و دقت بیشتری نگاه می کند.

صدف

سرشونه هاش رو نگاه کن... بد و می سه...

ثنا سرشانه های لباس را در آینه چک می کند. صدف دور از چشم ثنا به آرامی درگوش رضوان چیزی می گوید.

صدف

جلوش هم خیلی گشاده

رضوان به ثنا نگاه می کند.

صدف

بگم بهش؟

رضوان

بگو

صدف

خانم جون...

خیاط

جانم

صدف

دستتون درد نکنه خیلی قشنگ شده ولی هم سرشونه هاش بد و ایساده هم جلوش

خیلی گشاده، فرم سینه هاش اصلن پیدا نیست

خیاط به سمت ثنا می‌آید. سعی می‌کند سرشانه‌ها و جلو لباس را مرتب کند.

خیاط

اولن که اینا ممه‌س سینه نیست. سینه جای دیگه‌ست. بعدم جلو لباس از این تنگ‌تر باشه تو مدرسه اشکال می‌گیرن. سرشونه هم چه فرقی می‌کنه چه جوری وایسته؟ مقنعه می‌آد روش اصلن کسی نمی‌بینه.

صدف

شما درست می‌فرمایید ولی حالا لطف کنید درستش کنید.

خیاط

دخترم این فرم مدرسه است لباس مهمونی نیست‌ها!

صدف

حالا چه اشکالی داره لباس مدرسه‌ش هم قشنگ رو تنش بشینه؟

خیاط سری تکان می‌دهد و به ثنا اشاره می‌کند.

خیاط

در بیار لباس رو دخترم.

صدف

حالا که زحمت می‌کشید جلوش هم درست می‌کنید دیگه؟

خیاط

بعد نیای بگی مدرسه گفته تنگه گشادش کن

رضوان به صدف.

رضوان

حالا اون رو ولش کن

ثنا

چی چی رو ولش کن خوشم نمی‌آد گشاد باشه

رضوان

دستتون درد نکنه، اونم یک کمی تنگ کنید.

خیاط سری تکان می‌دهد.

رضوان

کی حاضر می‌شه؟

خیاط

هفته دیگه تلفن کن ببینم اگه حاضر بود بیای ببری

ثنا

خانم هفته دیگه مدرسه‌ها شروع می‌شه

خیاط

چی کار کنم خانمم سرم شلوغه

صدف

حالا تو رو خدا یک کاریش بکنید

تلفن رضوان زنگ می‌خورد. رضوان با دیدن نام مادر از جمع فاصله می‌گیرد تا پاسخ دهد. گفت وگو میان صدف و خیاط و

ثنا ادامه می‌یابد.

رضوان

سلام مامان! نه خیاطی هستیم، بد نشده یک کمی سرشونه‌هاش قلنبه بود قرار شد

درستش کنه! نه دیگه یک ساعت، یک ساعت و نیم دیگه می‌رسیم. () باشه ()

مامان مامان! یادت هست که صدف هم با من و ثناست. () وا من که هفته پیش

بهت گفتم ()

رضوان نگران است صدف متوجه این مکالمه شود. به آرامی فاصله‌ش را بیشتر می‌کند.

رضوان

مامان یعنی چی؟ اولین من بهت گفته بودم قبلن، بعدم صدف از شهرستان اومده

هنوز خوابگاهش آماده نیست. هیچ کس رو اینجا نداره. من با تو هماهنگ کردم

بهش گفتم می‌تونه شب پیش ما بمونه

ثنا به رضوان نزدیک می‌شود.

ثنا

چی شده؟

رضوان با اشاره سر تاکید می‌کند که چیز مهمی نیست. از ثنا دور می‌شود.

رضوان

مامان من بهت گفته بودم. حالا تو چرا یهو این قدر نسبت به صدف سخت گیر

شدی؟ () باشه

۱۱. روز خارجی. بازار

ثنا، رضوان و صدف میان جمعیت در بازار با هم راه می‌روند. به این مغازه و آن مغازه سرک می‌کشند.

۱۲. روز داخلی. آپارتمان، سالن

نجمه، رضوان، ثنا و صدف؛ گرد میز غذاخوری نشسته‌اند. غذا خوردن به پایان رسیده.

صدف

دست شما درد نکنه خاله

نجمه

خواهش می‌کنم عزیزم سیر شدی؟

صدف

بله مرسی خیلی خوشمزه بود

نجمه

نوش جان عزیزم

بچه‌ها شروع به جمع‌آوری بشقاب‌ها و تمیز کردن میز می‌کنند.

۱۳. روز داخلی. آپارتمان، آشپزخانه، اتاق خواب نجمه

در آشپزخانه رضوان، صدف و ثنا در حال شستن ظرف‌ها هستند. صدف می‌شوید، رضوان آب می‌کشد و ثنا خشک می‌کند و جا می‌دهد. در حین کار با هم دریاره‌ی اتفاقات خیاط‌خانه و شخصیت خیاط حرف می‌زنند. نجمه از اتاق بیرون آمده و رضوان را صدا می‌کند. رضوان دست از شستن می‌کشد. دستهایش را خشک می‌کند و به اتاق خواب مادر می‌رود.

اتاق خواب نجمه، ادامه

رضوان وارد اتاق خواب می‌شود.

رضوان

بله مامان

نجمه

مامان جان. دوستت غذاش رو خورد؟

رضوان با تعجب به نجمه نگاه می‌کند.

نجمه

چایی هم گذاشتم، بخوره، یه نیم‌ساعت هم با هم باشید، دیگه بره لطفن.

رضوان

یعنی چی بره مامان؟ تو اصلن می‌شنوی من چی می‌گم؟ خوابگاهش آماده نیست

تهران هم کسی رو نداره. می‌خوای از خونه بکنیش بیرون؟

نجمه

مادر جان آگه یک دوستی به نام رضوان نداشت الان چی کار می کرد؟

رضوان

حالا که داره

نجمه

مامان ما حرف زدیم به هر دوتون توضیح دادم که شرایط خانواده ما عوض شده

باید مواظب باشیم

رضوان

مواظب چی؟

نجمه

مواظب اطرافیانمون

رضوان

آخه صدف چه خطری داره برا ما؟

نجمه

تو چرا فکر می کنی من مسئله ام صدفه؟ می گم روش زندگی رو باید عوض کنی

آگه تو نمی تونی بهش بگی من الان خودم می آم باهاش حرف می زنم

رضوان به نجمه نگاه می کند. خشمی کنترل شده در نگاهش پیداست.

رضوان

پس بذار من خودم با بابا حرف بزنم ازش اجازه بگیرم امشب بمونه

نجمه

رضوان بابا درگیر کاره، نباید مزاحمش بشیم. این مسایل هم سپرده به من

رضوان مستاصل است.

رضوان

پس لااقل اجازه بده تا عصر بمونه... تو این فاصله من خودم یک جوری بهش می گم

نجمه کمی فکر می کند.

نجمه

باشه مامان تا عصر بمونه

رضوان غمگین از رفتار مادر اتاق را ترک می کند.

رضوان

مرسی

رضوان می‌خواهد اتاق را ترک کند.

نجمه

رضوان، چرا این قدر برات مهمه؟

رضوان به مادر نگاه می‌کند.

رضوان

چون دوستمه، اینجا تنه‌است.

نجمه

گیرم امشب مشکلتش رو حل کنی، دفعه بعد که بیدار خوابگاهش آماده نباشه چی؟

رضوان

من نمی‌دونم مامان. فکر کردم تو مشکلی نداری یک شب پیش ما بمونه، بهش گفتم

می‌تونه بیدار اینجا. فردا اتاقش رو تو خوابگاه تحویل می‌دن

نجمه

باشه، به دو شرط اجازه می‌دم امشب بمونه.

رضوان با خوشحالی به طرف نجمه می‌دود.

رضوان

چی؟

نجمه

شرط اول این که قول بدی این بار آخر باشه و دیگه هیچین تقاضایی نکنی.

دوم این که مواظب باشی از لحظه‌ای که بابا می‌آد خونه تا وقتی که صبح زود از

خونه می‌ره صدف از اتاق بیرون نیاد. نمی‌خوام بابات رو ببینه.

رضوان

چشم مامان

رضوان با عجله از اتاق بیرون می‌رود.

۱۴. روز (عصر) . داخلی. آپارتمان، اتاق دخترها

در اتاق دخترها، نجمه در حال برداشتن ابروهای رضوان است. صدف ناخن‌های ثنا را لاک می‌زند. رضوان در آینه‌ی دستی

کوچک به ابروهایش نگاه می‌کند.

رضوان

مامان این هنوز خیلی کلفت‌ترش کن

نجمه

نازکش کنی می‌شی مثل زن‌های خراب

صدف

خاله... ابروهای من نازکه‌ها... به خدا من دختر بدی نیستم

نجمه

ای وای خاک بر سرم قربونت برم اصلن منظورم تو نبود. می‌گم رضوان هنوز دختر خونه است باید مراعات کنه هر موقع ازدواج کرد دیگه باب طبع شوهرش هرکاری خواست بکنه

رضوان

بعدن هم که باید برا شوهر هرکاری می‌خواد بکنم، کی برا خودم باشم؟
نجمه با برداشتن چند تار موی دیگر از ابروی رضوان می‌خواهد نشان بدهد به خواست او عمل می‌کند.

نجمه

این قدر تگون نخور

صدف

البته رضوان جون الان ابروهای پر و نچرال مد شده‌ها

رضوان

مامان واقعن داری ابرو هام رو برمی‌داری؟ من هیچی حس نمی‌کنم
نجمه با کندن یک موسعی می‌کند پاسخ رضوان را بدهد. رضوان آهی می‌کشد.

رضوان

مامان من کی مو هام رو میش‌کنم؟

نجمه

آخه موی به این قشنگی رو چه کار داری تو؟ نمی‌شنوی صدف می‌گه نچرال مد شده؟

لاک زدن دست‌های ثنا تمام می‌شود و صدف مشغول چسباندن نگینی روی بینی ثنا می‌شود.

رضوان

مامان ابرو رو می‌گه نچرال مد شده

ثنا

من که به هر حال تابستون می‌خوام مو هام رو آبی کنم

نجمه

تو مو هات رو آبی کن تا من روزگارت رو سیاه کنم

بچه‌ها می‌خندند.

نجمه

لاکت هم امشب قبل اینکه بابا بیاد پاک می کنی من حوصله دردرس و جواب دادن

ندارم

ثنا

مامان چرا این جور می کنی مگه خودت موها رو رنگ نمی کنی؟

نجمه

تو فرق دخترِ خونه و زن شوهردار رو می فهمی؟

ثنا دستهای لاک خورده اش را روی صورتش می گذارد و ادا در می آورد. رضوان می خندد و از خنده ی رضوان نجمه به ثنا نگاه می کند.

نجمه

این کارها چیه می کنی؟

تلفن نجمه زنگ می خورد. نجمه با دیدن نام ایمان با عجله از جا بلند می شود و از اتاق خارج می شود. رضوان به طرف ثنا می آید. صدف از کیفش رژ بیرون می آورد و شروع به مالیدن روی لبهای ثنا می کند.

صدف

بذار خوشکلت کنم... رضوان... مامانت از من بدش می آد؟

رضوان

چرا این رو می گی؟

صدف

مگه نمی بینی همه ش داره به من تیکه می اندازه!

رضوان

نه بابا منظورش به تو نیست که، نگران کارهای ثناست

ثنا با موهای فرفری، نگینی روی بینی و رژ تندی که روی لبهایش زده، در حالی که دستهایش را جوری گرفته که ناخنهای لاک زده اش به چشم بیایند، ادای رقص بندری در می آورد. رضوان و صدف می خندند.

۱۵. شب (نیمه شب). داخلی. آپارتمان، سالن خانه

نجمه روی مبل به خواب رفته است. تلویزیون روشن است. کمی بعد صدای چرخش کلید در قفل و به دنبال آن باز شدن در شنیده می شود. نجمه از خواب بیدار می شود. ایمان آشفته و خسته وارد می شود. نجمه با دیدنش به طرف او می رود.

نجمه

چقدر دیر اومدی؟

ایمان در سکوت کیفش را به دست نجمه می‌دهد. خسته و کلافه به طرف حمام می‌رود.

نجمه

خوبی؟

ایمان سری تکان می‌دهد و وارد حمام می‌شود. نجمه به اتاق می‌دود. کیف را گذاشته و کمی مکث می‌کند. به طرف حمام

بازمی‌گردد. می‌خواهد وارد شود اما در حمام قفل است. چند بار به در می‌زند اما جوابی نمی‌گیرد.

۱۶. شب (نیمه‌شب). داخلی. آپارتمان، حمام

ایمان صورتش را زیر دوش گرفته است. قطرات آب به صورتش برخورد می‌کند.

ایمان گوشه‌ای ایستاده در حالی که دستش را تکیه‌گاه تنش کرده به زمین خیره شده است. آب از صورتش می‌چکد. حوله‌اش

را برمی‌دارد و می‌پوشد. پیداست در تلاش است تا به خود مسلط باشد. از دستشویی بیرون می‌رود. آن سوتر اسلحه را می‌بینیم

که ایمان کنار روشویی جا گذاشته است.

۱۷. شب. داخلی. آپارتمان، اتاق خواب نجمه

ایمان در تاریکی اتاق نزدیک پنجره ایستاده و به بیرون خیره شده است. نجمه با سینی غذای گرم از راه می‌رسد. برای ایمان

غذا در بشقاب می‌ریزد و سعی می‌کند به او بخوراند. ایمان نمی‌خورد. نجمه دست از تلاش برمی‌دارد.

نجمه

چی شده قربونت برم؟

ایمان در سکوت به بیرون پنجره نگاه می‌کند.

نجمه

آخه چرا به من نمی‌گی؟

ایمان به نجمه نگاه می‌کند.

ایمان

فکر می‌کنی چرا من رو به عنوان بازپرس انتخاب کردن؟

نجمه به ایمان نگاه می‌کند. منتظر شنیدن باقی حرف‌های اوست.

ایمان

فکر می‌کنن هر چی ازم بخوان گوش می‌کنم.

نجمه

کی؟

ایمان

بازپرس قبلی وقتی کیفرخواست اعدام یک متهم رو امضا نکرده برکنار شده...

برا چی اون امضا نکرده؟ شاید متهم بی‌گناهه

نجمه نمی‌داند چه بگوید. نفسش به شماره افتاده است.

نجمه

الان چیزی از تو خواستن؟

ایمان برای مدتی در چشم نجمه نگاه می‌کند.

ایمان

ازم می‌خوان اون کیفرخواست اعدام رو من امضا کنم

نجمه

اعدام به ناحق؟

ایمان

نمی‌دونم

نجمه

امضا نکنی

ایمان به نجمه نگاه می‌کند.

ایمان

دستور دادستان...قانونه

نجمه

پس اگه دادستان دستورش رو داده به تو ربطی نداره، داره؟

ایمان

قادری می‌گه این حکم بدویه...اگه نقصی داشته باشه دادگاه تجدید نظر هست، بعد

استیدان هست... اعاده هست...

از اتاق دخترها سروصدایی می‌آید. نجمه دستپاچه می‌شود.

نجمه

حالا ول کن فعلن پاشو بریم استراحت کن

۱۸. شب. داخلی. آپارتمان، آشپزخانه تا اتاق خواب نجمه

نجمه لیوان آبی را در کنار قرصی که در بشقاب است می‌گذارد و به سمت اتاق می‌رود. در مسیر رفتنش متوجه می‌شود یکی از دخترها در دستشویی بوده و حالا به اتاق می‌رود و در را می‌بندد. نجمه متوجه نمی‌شود چه کسی بود. وارد اتاق خواب می‌شود. به ایمان قرصی می‌دهد و او را می‌خواباند. نجمه پتوی روی او را بالا می‌آورد. به طرف حمام می‌رود. در حمام شروع به جمع‌آوری رخت و لباس‌های ایمان می‌کند. ناگهان روی کمد روشویی متوجه اسلحه می‌شود که ایمان آنجا جا گذاشته است. نجمه وحشت‌زده به بیرون در نگاه می‌کند تا مطمئن شود کسی آنجا نیست. اسلحه را برداشته لای رخت‌های چرک جا می‌دهد. به آرامی از حمام بیرون می‌آید و به اتاق می‌رود. ایمان غرق خواب است. نجمه اسلحه را در دراور کنار ایمان جای می‌دهد. دوباره با لباس‌های چرک از اتاق بیرون می‌آید. به طرف ماشین لباسشویی می‌رود. لباس‌ها را یکی یکی در ماشین می‌اندازد. ناگهان متوجه لکه‌ای شبیه خون روی پیراهن ایمان می‌شود. کمی فکر می‌کند ولی خیلی زود آنچه که دیده را ندیده می‌گیرد و لباس را توی ماشین لباسشویی می‌اندازد.

۱۹. روز. داخلی. آپارتمان، اتاق خواب نجمه

نجمه با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار می‌شود. ایمان پشت خط است.

نجمه

الو (سلام، بهتر شدی؟) آهان خوب خدا رو شکر (نه دیشب نتونستم بخوابم

تازه نزدیک صبح خوابم برد) کجا؟ (برا چی؟

نجمه از جا بلند می‌شود و در تخت می‌نشیند.

نجمه

نه بعد از ظهر قراره با بچه‌ها یک سر بریم بازار. رضوان یکی دو تیکه لباس برا

دانشگاه لازم داره، ثنا هم می‌خواد لوازم التحریر مدرسه‌ش رو بخره (باشه) نه اگه

این جوریه که می‌گی نمی‌ریم (باشه

۲۰. روز. داخلی. آپارتمان، سالن

نجمه، رضوان و ثنا در سالن حضور دارند. رضوان و ثنا هر یک گوشه‌ای روی مبل نشسته‌اند و موبایل در دست دارند. پیداست شرایط عادی نیست. نجمه در حالی که چای می‌نوشد، ایستاده در حال تماشای گزارش تلویزیون از اعتراضات مردمی است. گزارشی یک‌سویه از تلویزیون دولتی ایران که معترضان را شورشی، خشونت‌طلب و اغتشاش‌گر معرفی می‌کند. رضوان هم محو تماشای گزارش است. ثنا اما بدون توجه به تلویزیون، روی صفحه گوشی‌اش، تصاویر دوربین‌های مردم از

اعتراضات را می‌بیند. این میان‌گاهی نگاهی به تلویزیون می‌اندازد. نگاهی به رضوان و نگاهی به نجمه که خیره به گزارش است می‌کند. ثنا لینک ویدیویی را که می‌بیند کپی کرده و برای رضوان ارسال می‌کند. رضوان متوجه دریافت پیامک می‌شود. با دیدن نام ثنا از این که او در چند قدمی‌اش است اما پیام فرستاده تعجب می‌کند. با نگاه از او می‌پرسد چیست؟ ثنا دور از چشم نجمه با نگاه به او می‌فهماند لینک را ببیند. رضوان لینک را باز می‌کند. ویدیو را تماشا می‌کند. ثنا پیامی برای رضوان می‌نویسد و ارسال می‌کند. می‌بینی چه جوری مردم رو می‌زنن؟ ولی بین چی نشون می‌دن! همه‌ش دروغ می‌گن. رضوان شکاک غصه جواب می‌دهد. ثنا می‌نویسد صدف نرسید خوابگاه؟ رضوان می‌نویسد نه، هنوز خبر نداده. ثنا ویدیوی دیگری برای رضوان ارسال می‌کند. رضوان تماشا می‌کند. نیروهای لباس شخصی بر سر دختری معترض و بدون حجاب می‌ریزند. یکی از مردها موهای دختر را در دستش مشت می‌کند و او را روی زمین کشیده و داخل ون پلیس می‌اندازند.

تصویر به مجموعه ویدیوهای مستند از سرکوب زنان که توسط تلفن‌های همراه ضبط شده‌اند بریده می‌شود.

۲۱. شب، داخلی، خارجی. آپارتمان، سالن، اتاق دخترها

سالن.

آپارتمان از بیرون با شیشه‌های قدی‌اش شبیه زندان است. نجمه پشت پنجره سالن در حالی که گوشی موبایل خود را (روی بلندگو) در دست دارد منتظر است تا ایمان به تلفنش پاسخ دهد. صدای شعارهای مرگ بر دیکتاتور شنیده می‌شود. هرچند تعداد شعار دهندگان زیاد نیست اما این صداها نجمه را به فکر برده است. تلفن بی‌جواب می‌ماند و او پنجره را می‌بندد. کلافه و عصبی به طرف اجاق آمده و زیر ظرف غذا را خاموش می‌کند.

اتاق دخترها.

رضوان و ثنا از پنجره اتاق به صدای شعارها گوش می‌دهند. تلفن رضوان زنگ می‌خورد.

رضوان

صدف

رضوان جواب می‌دهد. ثنا از او می‌خواهد روی بلندگو بگذارد. رضوان چنین می‌کند.

رضوان

اون‌جا هم شعار می‌دن؟

صدف

آره خیلی

از تلفن صدای فریادهای مرگ بر دیکتاتور که دور هم نیست شنیده می‌شود. صدف هیچان زده و شاد حرف می‌زند. گاهی از خوشحالی لابه‌لای حرف‌هایش می‌خندد.

رضوان

تو خوابگاه هم؟

صدف

مگه نمی‌شنوی؟ گوش کن

صدف لحظاتی سکوت می‌کند. صدای شعار دادن دانشجویان از گوشی تلفن شنیده می‌شود.

ثنا

تو هم شعار دادی؟

صدف

شعار دادم روسری‌ام رو هم در آوردم

رضوان

نه بابا

ثنا

دمت گرم

ثنا و رضوان ذوق می‌کنند. صدف فریاد مرگ بر دیکتاتور می‌دهد. صدایش خیلی بلند در تلفن شنیده می‌شود. رضوان از ترس شنیده شدن صدای تلفن آن را روی گوشش می‌گذارد.

رضوان

صدف چی کار می‌کنی؟ ماما من الان می‌آد

صدف قاه قاه می‌خندد.

صدف

ببین چند تا فایل فرستادم برید ببینید.

رضوان

بابا از عصری همه چی رو فیلتر کردن

صدف

الان برات فیلتر شکن می‌فرستم

ثنا

برا من هم بفرست

رضوان تلفن را قطع می‌کند.

رضوان

ااا چي مي گي تو؟ هرکاري من مي کنم تو هم بايد بکني؟

ثنا

خوب منم مي خوام وصل شم به نت

رضوان از اتاق بيرون مي رود.

۲۲. شب. داخلي. آپارتمان، سالن

رضوان و ثنا به همراه نجمه در حال خوردن شام هستند.

رضوان

نمي شه که همه ش تو خونه موند.

نجمه

حالا يک روز تو خونه بودي بين چه الم شنگه اي درست کردی.

مگه نمي بيني چه خبره؟

ثنا

چه خبره مامان؟ مردم دارن زندگي شون رو مي کنن

نجمه

شما دوتا چرا فکر مي کنيد بهتر از من و باباتون مي فهميد؟ اين زندگيه؟ شيشه بشکن

آتيش بزن!

رضوان

همه ش که شيشه بشکن و آتيش بزن نيست. مردم اعتراض دارن. نمي دارن اعتراض

کنن شيشه مي شکن، اشک آور مي زنن آتيش مي زنن

نجمه نگاه تندي به رضوان مي کند.

نجمه

خوبه والا ديگه شما شديد مدافع اغتشاشگرها

با آغاز خبر تلويزيون نجمه کنترل را برداشته صدا را بالا مي برد.

نجمه

ساکت باشيد ببينم اخبار چي مي گه

نجمه دورتر از ميز شام گزارش خبري از تلويزيون را تماشا مي کند... فقط نجمه نيست که درگير تصاوير و گزارش شده

است. رضوان هم گزارش را با دقت مي بيند.

رضوان

واقعن یک نفر را به خاطر حجاب کشتن؟

نجمه به او نگاهی می‌کند.

نجمه

سکته کرده. داره می‌گه از قبل مریض بوده.

رضوان

از کجا معلوم؟

نجمه

تو تلویزیون داره می‌گه

ثنا

مگه هرچی تلویزیون بگه درسته؟

نجمه

نه هرچی تو بگی درسته، گوش کن داره می‌گه قبلن ناراحتی قلبی داشته،

تو پلیس امنیت اخلاقی سکته می‌کنه

رضوان

خوب دیگه حتمن اون قدر ترسیده از ترس سکته کرده

نجمه

روزی هزار تا آدم سکته می‌کنن تقصیر حکومته؟

رضوان

روزی هزارتا آدم از ترس پلیس سکته نمی‌کنن

ثنا

دختر خودت هم بود همین رو می‌گفتی؟

نجمه

دختر من غلط می‌کنه این جوری لباس بپوشه بره بیرون

رضوان

اصلن چرا باید یکی رو به خاطر لباسش بگیرن؟

نجمه

چون دستور خداست. قانون مملکتته.

ثنا

خوب قانون شاید اشتباه باشه

نجمه

قانون خدا اشتباه نمی‌شه

رضوان

حالا کی تو رو مطمئن کرده اینا قانون خداست؟

نجمه

شما دوتا چه تونه؟ پاشید! پاشید برید تو خیابون شعار بدید!
برید سر پتی وسط خیابون برقصد! باباتون نمی دونه تو این خونه چه خبره.

نجمه میز شام را ترک می کند. رضوان و ثنا از رفتار غیر منطقی نجمه تعجب می کنند.

ثنا

چی می گه؟ چرا این جوری می کنه؟

رضوان

چه می دونم! ما که می دونیم چیزی رو قبول نمی کنه اصلن چرا باهاش بحث می کنیم؟

۲۳. شب (نیمه شب). داخلی. اتاق خواب نجمه

ایمان و نجمه در تخت هستند. در تاریکی اتاق به آرامی با هم حرف می زنند.

نجمه

بچه ها بزرگ شدن. حرف دارن، سوال دارن. تو رو می خوان. اصلن من هیچی از تو
نمی خوام. ولی دختر تو این سن به پدرش احتیاج داره، حوصله شون سر میره...

ایمان

یک مدتی موقتاً اینجوره، درست می شه
مدرسه ها و دانشگاه ها هم داره باز می شه بچه ها سرگرم درس می شن. یک کم تحمل
کن.

نجمه لحظاتی مکث می کند.

نجمه

ایمان

ایمان

جانم؟

نجمه

اون کیفرخواست اعدام رو امضا کردی؟

ایمان

آره...

نجمه با تعجب به طرف ایمان بر می‌گردد.

ایمان

خیلی فکر کردم. زیادی احساساتی شده بودم. زیادی خواسته‌های نفسم رو قاطی
اجرای حکم الهی کردم.

نجمه با توضیحات آرام می‌شود.

ایمان

یک از خودگذشتگی لازمه تا آدم بتونه خودش رو تسلیم احکام خدا کنه
إِنِّي سَلَمْتُ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَزْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

نجمه در سکوت حرف‌های ایمان را مشتاقانه می‌شنود.

نجمه

خوابیدی؟

ایمان خواب‌آلوده پاسخ می‌دهد.

ایمان

داره خوابم می‌بره

نجمه

می‌دونم الان وقت خوبی نیست ولی ممکنه به این زودی نشه باز با هم حرف بزنیم.

ایمان

بگو

نجمه

یادته قول دادی تو فرصت مناسب یک ماشین ظرف‌شویی بخریم؟ دست‌های من

دست‌های دخترها داره خراب می‌شه. نمی‌شه زودتر انجامش بدیم؟

ایمان

باشه عزیزم، هفته آینده با هم می‌ریم می‌بینیم

نجمه ایمان را در آغوش می‌گیرد.

۲۴. صبح زود پیش از طلوع آفتاب. داخلی. آپارتمان، سالن

در سالن، پیش از طلوع آفتاب، در حالی که شهر از پشت پنجره‌های قدی سالن دیده می‌شود، ایمان نماز می‌خواند و پشت

سرش، نجمه که به او اقتدا کرده هر آنچه ایمان انجام می‌دهد را به فاصله‌ی کوتاهی تکرار می‌کند.

۲۵. روز داخلی، خارجی. خودرو نجمه، خیابان‌های تهران

نجمه، ثنا و رضوان در اتومبیل به سمت مدرسه می‌روند. ثنا روپوش و مقنعه‌ای که قبلن دیده‌ایم را به تن دارد. رضوان نیز لباس‌هایی مناسب دانشگاه و با حجاب کامل پوشیده است. رادیوی خودرو برنامه‌ای زنده در خصوص روز نخست مدرسه پخش می‌کند.

نجمه

میوه و ساندویچت رو برداشتی؟

ثنا

آره مامان برداشتم

نجمه

قمقمه آب؟ دیشب برات گذاشته بودم تو یخچال

ثنا

نه اون رو یادم رفت

نجمه

اونم باید بهت بگم؟ آب معدنی بخر، از شیر مدرسه آب نخوری

ثنا

باشه مامان من بچه نیستم

کمی بعد نجمه خودرو را مقابل مدرسه ثنا متوقف می‌کند. ثنا از خودرو پیاده می‌شود.

نجمه

موبایل رو از کیفیت در نیاری در دسر بشه

ثنا

نه مامان در نمی‌آرم

نجمه

ساعت یک می‌آم دنبالت

ثنا

باشه خدا حفظ

رضوان و نجمه با ثنا خدا حافظی می‌کنند. نجمه خودرو را به حرکت در می‌آورد. در فاصله‌ی کوتاهی از حرکت، نجمه صدای رادیو را کم می‌کند.

نجمه

رضوان جان مگه قرار نشد فاصله رو با دوستات حفظ کنی؟

رضوان

مامان صدف تنها دوست منه

نجمه

مگه من می گم دوست نباشه؟ می گم بخاطر شرایط شغلی بابا رعایت کن

رضوان

مامان من نمی فهمم منظورت از شرایط شغلی بابا دقیقن چیه؟ مگه بابا چه شرایطی

داره؟

نجمه

کار بابا حساسه. مثل دایات. دایات همیشه سفره، درسته؟ ولی کسی می دونه کجاست؟ تو اصلن می دونی شغل دایات دقیقن چیه؟ من که خواهرشم نمی دونم

فقط می دونم نظامیه

رضوان

بالاخره بابا قاضیه؟، بازپرسه؟، نظامیه؟

نجمه

می گم شغلش به همون اندازه حساسه. نباید زیاد تو چشم باشیم. وقتی به آدم ها نزدیک می شی یهو یک چیزی از دهنش در می ره. دیشب چرا قرار گذاشتی امروز بریم

دنبال صدف؟

رضوان

مامان خوابگاه صدف سر راهمونه! بعدم تو گفتی خونه نیاد، من بیست و یک

سالمه داری همه روابط من رو کنترل می کنی

نجمه

چی چی رو کنترل می کنم؟ من دارم از خانواده محافظت می کنم. ایشالا مادر شدی

می فهمی من چی می گم.

رضوان

اوناهاش اونجا وایساده صدف

نجمه توقف می کند. صدف سوار می شود.

صدف

سلام خاله، سلام رضوان

رضوان

سلام

نجمه

سلام عزیزم حالت چه طوره؟ مامان بابا خوبن؟

صدف

بله ممنون، اتفاق همین الان داشتم با مامانم تلفنی حرف می‌زدم سلامتتون رسوندن

ببخشید تو زحمت افتادین

نجمه

سلامت باشن. نه عزیزم زحمتی نیست تو مسیرمون بود.

صدف

وای دیشب نمی‌دونید چه خبر بود تو خوابگاه

نجمه

چه خبر بود؟

رضوان از صندلی جلو دستش را پشت سرش برده و تلاش می‌کند مانع ادامه یافتن حرف‌های صدف شود. صدف متوجه

تذکر رضوان می‌شود.

صدف

شلوغ بود دیگه شعار می‌دادن همه

نجمه

تو هم شعار دادی؟

رضوان

صدف با مامانت حرف می‌زنی شهرستان هم شلوغ شده؟

صدف

آره دیگه مثل این که مردم همه جا خیلی عصبانی‌ان

۲۶. روز. خارجی. خیابان، ادامه

نجمه گوشه‌ای از خیابان توقف کرده رضوان و صدف از ماشین پیاده می‌شوند. صدف از نجمه تشکر و خدا حافظی

می‌کند. رضوان با مادرش خدا حافظی می‌کند و به اتفاق صدف عرض خیابان را طی می‌کنند. نجمه به رفتن آنها نگاه

می‌کند. پیداست چیزی او را نگران کرده است.

۲۷. روز. داخلی، خارجی. خودرو نجمه، خیابان

نجمه در حال رانندگی و بازگشت به سمت خانه است. تلفنش زنگ می‌خورد. روی بلندگوی ماشین، مکالمه را می‌شنویم.

ثنا

مامان

نجمه

چی شده مامان؟

ثنا

برگرد بیا دنبالم، می گن مدرسه تعطیله

نجمه

چرا مامان چی شده؟

ثنا

به خاطر همین تظاهرات و شلوغی. دخترها شعار می دن.

نجمه

باشه مامان الان دور می زنم. تو قاطی شون نشی ها

ثنا

بیا

نجمه شروع به شماره گیری تلفن رضوان می کند. تلفن رضوان در دسترس نیست. نجمه مقابل مدرسه می رسد. ثنا با دیدن خودرو مادرش به سمت او دویده و سوار می شود.

نجمه

چه خبر بود مامان؟

ثنا

چه می دونم بچه ها شعار می دادن

نجمه

چه شعاری؟

ثنا

زن زندگی آزادی

نجمه

رضوان رو بگیر من چند بار گرفتم در دسترس نبود

ثنا شروع به شماره گیری می کند. مجری برنامه رادیو هنوز درباره روز اول مدرسه و آغاز سال تحصیلی حرف می زند.

ثنا

در دسترس نیست.

نجمه

چرا؟

ثنا

شاید باتری تموم کرده

نجمه

اول صبحی؟ می‌ریم دنبالش شاید تا برسیم آنتن وصل شه.

نجمه با عجله خیابان را طی می‌کند. به ترافیک بر خورد می‌کند. وارد کوچه‌ای می‌شود تا ترافیک را دور بزند. یک

موتورسیکلت در جهت مخالف او به طرف خودرو می‌آید. فریاد می‌زند.

موتورسوار

برگرد، از این طرف نرو.

نجمه

چی گفت؟

ثنا

می‌گه از این طرف نرو

چندین موتورسوار دیگر ناگهان از کنار خودرو نجمه عبور می‌کنند. نجمه از کوچه به خیابان می‌پیچد. با ورود به خیابان

متوجه درگیری میان مردم و پلیس می‌شوند. شلوغی خیابان اجازه حرکت سریع را نمی‌دهد. نجمه و ثنا بهت زده به اطراف

نگاه می‌کنند. تصویر به مجموعه ویدیوهای مستند که اعتراضات گسترده دانشجویی را نشان می‌دهد بریده می‌شود. پلیس به

دانشجویان معترض حمله می‌کند.

۲۸. روز. داخلی. آپارتمان، دستشویی، آسانسور، لابی

سالن

نجمه و ثنا وارد آپارتمان می‌شوند. نجمه هراسان است. ثنا پیش‌دستی می‌کند و فوراً به سمت اتاق خواب می‌رود. مراقب

است مادر به دنبال او نیاید. نجمه با عجله به سمت تلویزیون می‌رود.

ثنا

رضوان؟ رضوان...

ثنا به سالن باز می‌گردد. تلویزیون در حال پخش برنامه‌ای طنز است. نجمه کانال‌ها را عوض می‌کند اما خبری از انعکاس

رویدادهای مرتبط با اعتراضات مردم نیست. تلفن نجمه زنگ می‌خورد.

نجمه

ایمان چی شد؟ () از چه ساعتی؟ () یعنی کسی تو دانشگاه نبود بگه از چه ساعتی تعطیل کردن؟ () اگه اینطوری باشه تا الان باید می رسید خونه () باشه. باشه () هر اتفاقی افتاد اطلاع می دم.

نجمه تلفن را قطع کرده به فکر می رود. ثنا متوجه دریافت پیامی روی تلفن خود می شود. خودش را به دستشویی می رساند تا دور از چشم مادر با رضوان حرف بزند. شماره‌ی رضوان را می گیرد. بسیار آهسته صحبت می کند.

ثنا

چی شد؟ کجایید الان؟ () ما چند دقیقه است رسیدیم. () باشه، ببینم چه کار می کنم.

ثنا لحظاتی فکر می کند. از دستشویی بیرون می آید. در حالی که دستش را روی دلش گذاشته به سمت مبل می رود. نجمه با دیدن حالت او به طرفش می آید.

نجمه

خوبی؟

ثنا

پریود شدم پد هم تموم کردم

نجمه

من دارم الان برات می آرم

ثنا

مامان ببخشید سائز کوچیک لازم دارم نمی تونم از پدهای تو استفاده کنم. اگه تو

نمی تونی بری بخری خودم برم

نجمه

تو بری بخری؟ حیا رو قورت دادی ها

نجمه چادرش را بر سر کرده از آپارتمان خارج می شود. ثنا خودش را به پنجره می رساند و از بالا به ورودی پارکینگ نگاه می کند. شماره رضوان را می گیرد. رضوان گوشی را برمی دارد.

ثنا

الان از در پارکینگ می آد بیرون...

خودرو نجمه از رمپ بیرون آمده و از ساختمان خارج می شود.

ثنا

دارم می آم پایین

ثنا تلفن را قطع کرده از آپارتمان خارج می شود.

آسانسور، ادامه

ثنا در طبقه همکف از آسانسور خارج می‌شود و خود را به در ورودی می‌رساند. در ورودی ساختمان را باز می‌کند. رضوان و صدف وارد می‌شوند. نیمی از صورت صدف با روسری پوشانده شده است.

راهرو تا آسانسور، ادامه

ثنا و رضوان به صدف کمک کرده او را به آسانسور می‌رسانند. لبهای صدف خشک شده است. اما تلاش می‌کند وانمود کند چیز مهمی نیست.

آپارتمان، اتاق دخترها.

رضوان صدف را روی تخت می‌خواباند. ثنا برایش آب می‌آورد. کمی آب به او می‌دهد. ثنا از اتاق بیرون می‌رود و به رضوان هم اشاره می‌کند بیرون برود.

سالن.

رضوان و ثنا هر دو به سالن می‌آیند تا بتوانند حرف بزنند.

ثنا

خطرناکه باید بیریمش بیمارستان

رضوان

می‌گه بیمارستان نه، دستگیرم می‌کنند.

ثنا

بگه. اگه یک اتفاق براش بیفته؟

رضوان

تو فکر می‌کنی اگه دستگیرش کنند می‌ذارن بمونه بیمارستان؟ معلوم نیست چه بلایی

سرش بیاد

ثنا

شاید بشه یک دکتر آشنا پیدا کرد بیاد خونه

رضوان

به کی می‌شه اعتماد کرد؟

نجمه کلید را در قفل در می‌چرخاند. رضوان و ثنا به در نگاه می‌کنند.

رضوان

تنها راهش اینه که به مامان بگیم اون کمکمون کنه

ثنا

به مامان؟ چی می‌خوای بگی؟

رضوان

واقعیت رو باید بگیرم چاره‌ای نیست.

نجمه در را باز کرده وارد آپارتمان می‌شود. با دیدن رضوان متعجب می‌شود.

نجمه

پس چرا به من زنگ نمی‌زنید؟ مردم از نگرانی

رضوان

من همین الان رسیدم، گیر کردیم تو شلوغی‌ها. موبایل‌ها رو قطع کرده بودن.

نجمه

خدا رو شکر حالا سلامتی. بیا این پد برا تو. من یک زنگ به بابات بزنم نگرانه.

نجمه نایلون مشکی که نوار بهداشتی در آن است را به ثنا می‌دهد. روی تلفنش شماره ایمان را می‌گیرد. رضوان و ثنا به

سمت اتاق می‌روند و در راهرو نزدیک اتاق مکث می‌کنند.

نجمه

عزیزم رضوان رسید... شلوغ شده موبایل‌های اطراف دانشگاه رو قطع کرده

بودن... نگران نباش. خدا حفظ

رضوان و ثنا مانده‌اند موقعیت را چه‌طور پیش ببرند. رضوان از راهرو به طرف نجمه می‌آید.

رضوان

مامان

نجمه به رضوان نگاه می‌کند.

نجمه

چی شده؟

رضوان کمی مکث می‌کند.

رضوان

صدف اینجاست

نجمه سعی می‌کند عصبانیتش را کنترل کند.

نجمه

مثل این که تو نمی‌خوای حرفای من رو جدی بگیری

رضوان

مامان صدف زخمی شده

نجمه از حرف رضوان متعجب می‌شود.

نجمه

کجا؟

اتاق دخترها.

رضوان، ثنا و نجمه با عجله وارد اتاق می‌شوند. صدف روی تخت دراز کشیده و پیداست که درد می‌کشد. به سختی نفس می‌کشد. نجمه روسری او که قسمتی از صورتش را پوشانده کنار می‌زند. صورتش پُر خون است. نجمه از دیدن جای ساچمه‌ها به خود می‌پیچد.

آشپزخانه.

نجمه به سرعت پنبه، گاز و مایع ضد عفونی‌کننده را از کابینت برمی‌دارد. مقداری آب گرم را در تشت کوچک می‌ریزد.

اتاق دخترها.

نجمه با دقت و حوصله، بیشتر شبیه یک پرستار، زخم‌های صدف را می‌شوید. ثنا و رضوان از واکنش مادر به هم نگاه می‌کنند. گویی این روحیه‌ی نجمه را می‌شناسند و از این که او رفتار بدی نکرده احساس رضایت می‌کنند.

سالن.

نجمه، رضوان و ثنا در سکوت دور هم نشسته‌اند.

نجمه

مسئولیت سنگینیه... آگه یک اتفاقی براش بیفته کی می‌خواد جواب خانواده‌ش رو

بده؟

رضوان

خوب نمی‌خواد خانواده‌ش مطلع شن به ما مربوط نیست

نجمه

چرا؟

رضوان

نمی‌دونم ولی دارم می‌بینم، شرایطش اورژانسیه باید یک کاری کرد.

نجمه

من نمی‌تونم اجازه بدم، مسئولیت داره...

رضوان

مسئولیتش اینه که نسبت به زخمی بودن یک آدم بی تفاوت نباشیم

نجمه

به من چه؟ به تو چه؟ دندش نرم می‌خواست نره، می‌خواست نکنه

رضوان

کجا نره؟ ما کاری نکردیم، داشتیم از دانشگاه برمی گشتیم

نجمه

رضوان دیگه بسه... این خونه جای این کارها نیست!

یک کم به بابات فکر کن، در مقابل اونم مسولی، فقط مقابل دوستات مسول

نیستی.

نجمه، رضوان و ثنا ناگهان متوجه حضور صدف می شوند. در حالی که دستش را به دیوار تکیه داده، ایستاده و به آنها

نگاه می کند. ثنا و رضوان به سرعت به طرف او می روند. می خواهند کمک کنند اما صدف دوست دارد خودش راه را طی

کند. به طرف در می رود. رضوان و ثنا او را همراهی می کنند.

رضوان

برا چی اومدی بیرون تو باید استراحت کنی

نجمه

صدف باید به مامانت زنگ بزنی باید بهش اطلاع بدی چی شده

صدف در حالی که به سختی نفس می کشد به طرف در می رود. با دشواری و آهسته حرف می زند.

صدف

من حالم خوبه می رم خوابگاه یک کم استراحت می کنم بعد به مامانم زنگ می زنم.

رضوان

برگرد برو تو اتاق صدف

صدف به حرف رضوان اهمیتی نمی دهد و به راهش ادامه می دهد.

ثنا

صدف تو حالت خوب نیست، باید خیلی زود دکتر ببینت

نجمه

خاله می خواد پیام برسونمت

صدف

نه خودم می رم

رضوان عصبانی و خشمگین به مادرش نگاه می کند. نجمه خونسرد به طرف در می رود.

نجمه

می رم براش تاکسی بگیرم، شماها بیرون نیاید.

رضوان به اتاق می‌رود. ثنا آرام و ساکت با نگاهی همه چیز را زیر نظر دارد. نجمه با وجود بی‌میلی صدف، شانه‌های خود را تکیه‌گاه او می‌کند تا بتواند به حرکتش ادامه دهد و خود را به بیرون آپارتمان برساند. آنها بیرون می‌روند و نجمه در را می‌بندد. ثنا به در بسته خیره شده است.

۲۹. روز. داخلی. آپارتمان، اتاق دخترها

ثنا در حالی که هدفون روی گوشش دارد و به ترانه‌ی *Rain Up* (Sara Lov) گوش می‌دهد، به رضوان که روی دوچرخه ثابت در گوشه‌ای از اتاق رکاب می‌زند نگاه می‌کند. رضوان با تمام توانش پدال‌ها را می‌فشارد. ثنا به او خیره است. ناگهان رضوان رکاب زدن را متوقف می‌کند، خودش را روی فرمان دوچرخه رها کرده و به شدت گریه می‌کند. ثنا کمی به او نگاه کرده، پتورا روی صورتش می‌کشد. گویی می‌داند چاره‌ای جز گریستن نیست.

۳۰. شب. داخلی. آپارتمان

سالن.

نیمه‌شب نجمه در مقابل تلویزیون روشن به خواب رفته است. ایمان وارد آپارتمان می‌شود. نزدیک نجمه می‌شود. نجمه غرق خواب است. ایمان نگاهی به تلویزیون روشن اما بی‌صدا می‌کند. به طرف اتاق خواب راه می‌افتد. تلاش می‌کند بی‌هیچ سروصدایی کارهایش را انجام دهد.

اتاق خواب نجمه.

ایمان در نور کمی که از بیرون به اتاق می‌تابد کنش را در می‌آورد. اسلحه‌ش را در کشوی دراور می‌گذارد. مشغول باز کردن دکمه‌های پیراهنش می‌شود.

دستشویی.

ایمان دست و رویش را می‌شوید و در آینه نگاهی به خود می‌کند. پیدا است چیزی او را می‌آزارد. در دستشویی را باز می‌کند تا به سالن بازگردد. نجمه مقابل در ایستاده است. ایمان از دیدن او مقابل دستشویی تعجب می‌کند.

نجمه

کارت عوض شده، خودت هم عوض شدی؟

ایمان نگاهی به نجمه می‌کند. اما حرفی برای گفتن ندارد.

نجمه

چرا تلفنت رو جواب نمی‌دی؟

ایمان

تو جلسه بودم

ایمان به طرف سالن می‌رود. نجمه او را دنبال می‌کند.

مقابل دستشویی تا سالن.

نجمه

بعد از جلسه چی؟ ندیدی من تماس گرفتم؟

ایمان روی مبل می‌نشیند.

ایمان

امروز... امروز یک پرونده پیچیده داشتم ذهنم خیلی مشغول بود

نجمه

چقدر پیچیده بود؟ اونقدر که زن و بچه‌ت رو به کل فراموش کنی؟

ایمان به نجمه نگاه می‌کند.

ایمان

یک پسر بیست ساله... می‌دونی هر چقدر هم قوی باشی ایمان محکمی داشته باشی

بازم پرونده‌های اعدام به هم‌ات می‌ریزه...

نجمه به ایمان خیره شده است.

ایمان

از طرف دیگه بدشانی این شلوغی‌ها همزمان شده با شروع کار من تو این شعبه.

تعداد بازداشتی‌ها خیلی زیاده. بچه‌های چهارده پونزده ساله تا مرد و زن هفتاد ساله.

هر روز هم داره بیشتر می‌شه. زندان‌ها جا نداره. از ما خواستن زودتر وضعیت

بازداشتی‌ها رو مشخص کنیم. تو یکی دو دقیقه باید بتونم تفهیم اتهام کنم و راجع

بهش تصمیم بگیرم. روزی صدتا دویست تا سیصدتا... چه می‌دونم.

نجمه

کار همیشه هست. می‌دونی چند وقته نتونستیم با بچه‌ها با هم سر یک سفره

بشینیم؟

ایمان

تو بهشون توضیح بده، آرومشون کن

نجمه

کی من رو آروم می‌کنه؟

ایمان ساکت است. به نجمه نگاه می‌کند.

نجمه

می‌شه لطفن فردا صبح قبل از رفتن یک وقت با بچه‌ها بذاری؟

ایمان سری تکان می‌دهد.

ایمان

خیلی دوست دارم ولی صبح خیلی زود باید دادسرا باشم.

فردا شب، فردا شب هر طور شده زود می‌آم دور هم باشیم با هم شام بخوریم

نجمه واکنشی از نارضایتی نشان می‌دهد اما به هر حال انگار می‌پذیرد.

ایمان

ضمنن تا بهت نگفتم بچه‌ها مدرسه و دانشگاه نرن.

نجمه

مگه می‌شه مدرسه و دانشگاه نرن؟

ایمان

دولت تعطیل کرده ولی قرار نیست اعلام کنن.

رضوان ناگهان سراسیمه از اتاق خواب بیرون می‌آید.

رضوان

مامان مامان

رضوان با دیدن پدر خیلی کوتاه و بی‌توجه با او احوال‌پرسی می‌کند.

رضوان

سلام بابا خوبی؟ مامان یک دقیقه می‌آی؟

ایمان

چیزی شده؟

نجمه

آره مامان جان برو من الان می‌آم

نجمه می‌خواهد نگرانی ایمان را برطرف کند.

نجمه

چیزی نیست حتمن دعواشون شده، الان برمی‌گردم

نجمه به دنبال رضوان به اتاق خواب آن‌ها می‌رود.

اتاق دخترها.

نجمه به اتاق وارد می‌شود. ثنا بهت‌زده روی تخت نشسته و به نجمه و رضوان نگاه می‌کند. رضوان ویدیویی در تلفن همراهش به نجمه نشان می‌دهد. در ویدیو که پیدا است مخفیانه گرفته شده، ماموران لباس شخصی صدف را به زور از خوابگاه با خود می‌برند.

نجمه

این چیه؟

رضوان

دیدنی بهت‌گفتم نباید بره. بچه‌های خوابگاه این فیلم رو گرفتن. صدف رو بردن!

نجمه کمی سکوت می‌کند. موبایل را به رضوان باز می‌گرداند.

نجمه

اتفاق دیدی حرف من درست بود؟ مونده بود اینجا، الان ریخته بودن تو خونه ما!

می‌خواستی جواب بابات رو چی بدی؟

رضوان به طرف بیرون اتاق می‌رود.

رضوان

من خودم با بابا حرف می‌زنم

نجمه جلوی او را می‌گیرد.

نجمه

کجا؟ وایسا ببینم، چی کار می‌کنی؟

رضوان

می‌خوام با بابا حرف بزنم.

نجمه

چی می‌خوای بگی؟

رضوان

می‌خوام ببینم کجا بردنش؟ هیشکی نمی‌دونه کی‌ها بودن، کجا بردن؟ مگه صدف

چی کار کرده؟

نجمه

آروم! مگه بابات از این چیزها خبر داره؟

ثنا

پس کی خبر داره؟

نجمه تازه متوجه ثنا می‌شود. به او نگاهی می‌کند.

نجمه

تو یک الف بچه برا چی تو این مسایل دخالت می‌کنی؟ خوب گوش‌هاتون رو باز کنید. این دختره حتمن یک کاری کرده، مامورها الکی کسی رو نمی‌گیرن. اونم اینجوری!

رضوان

هیچ کاری نکرده من باهاش بودم.

نجمه

بار آخرت باشه می‌گی من باهاش بودم، تو هیچ جا با اون نبودی!

صدای ایمان از بیرون شنیده می‌شود.

ایمان

نجمه...

نجمه متوجه صدا می‌شود. با صدای بلند به ایمان پاسخ می‌دهد.

نجمه

اومدم...

با بچه‌ها با تحکم و به آهستگی حرف می‌زند.

نجمه

من خودم فردا صبح اول وقت از طریق یک آشنا پیگیری می‌کنم. هر جا باشه تا ظهر پیداش می‌کنم. نگران نباشید. الان هم موبایلها خاموش، خواب.

نجمه چراغ را خاموش می‌کند و از اتاق خارج می‌شود. در را می‌بندد. اتاق در تاریکی فرو می‌رود.

۳۱. شب. داخلی. آپارتمان، اتاق دخترها

ثنا به تخت رضوان آمده است. آن‌ها کنار هم در حال تماشای ویدیوهای اعتراض‌های مردمی هستند. از برخی ویدیوها به هیجان می‌آیند. برخی آن‌ها را متاثر می‌کند. نور صفحات نمایش گوشی، چهره‌ی دخترها را روشن کرده است. تصویر به ویدیوهای مستند که با تلفن‌های همراه ضبط شده‌اند بریده می‌شود. این تصاویر سرکوب‌گسترده و بسیار خشن معترضین توسط پلیس را نشان می‌دهد. تظاهرکنندگان کشته می‌شوند.

۳۲. روز خارجی، داخلی. خودرو نجمه، خیابان تا محل توقف

نجمه در خیابان رانندگی می‌کند. در حال عبور، درگیری میان مردم و نیروهای سرکوب را می‌بیند. نجمه به کوچه‌ای می‌پیچد و کمی بعد توقف می‌کند. تلفنش را بیرون آورده پیامکی ارسال می‌کند. از سوی دیگر کوچه، چند ون وارد شده و سپس به پارکینگ خانه‌ای می‌پیچند. نجمه به ون‌ها نگاه می‌کند. چیزی از داخل ون‌ها پیدا نیست. از همان خانه‌ی معمولی، زن چادری که روی صورتش ماسک است بیرون می‌آید. این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند. خودرو نجمه را می‌بیند. زن به سمت خودرو نجمه می‌آید. سوار می‌شود. نجمه و دوستش فاطی روبوسی می‌کنند.

نجمه

چه‌طوری عزیزم خوبی؟ آقا علیرضا خوبه؟

فاطی

بد نیستیم خدا رو شکر. وضع رو که دیدی

فاطی به ون‌ها اشاره می‌کند.

فاطی

علیرضا گفت به سلامتی آقا ایمان رفته دادسرا بازپرس شده. مبارک باشه.

نجمه

آره قربونت برم. والا چی بگم تا الان که جز دردرس نبوده. اونقدر گرفتار شده...

فاطی

ناشکری نکن می‌دونی حقوقش چقدر بالا می‌ره؟ تازه یکی دو سال دادسرا می‌مونه، ایشالا زود می‌ره دادگاه انقلاب قاضی رییس شعبه می‌شه. وای می‌دونی چه کیفی داره زن قاضی بودن؟ قاضی بشه وضعتون دیگه خیلی بهتر از این که هست می‌شه.

نجمه

قربونت برم عزیزم ایشالا قسمت تو و آقا علیرضا باشه.

فاطی

والا ما که اینجا از صبح تا شب مکافات داریم. نمی‌دونی چه خبره. همین‌جوری دارن آدم می‌آرن.

نجمه

آره شنیدم. راستش من هم مزاحمت شدم، دختر یکی از آشناها رو گرفتن هیچ خبری ازش نیست.

فاطی

کی گرفتن؟

نجمه

دیشب ریختن تو خوابگاه دانشگاه. این هم بردن. خانواده‌ش هم شهرستانن.

فاطمی

کی‌ها بودن؟ لباس شخصی بودن یا ضد شورش؟

نجمه

مثل اینکه لباس شخصی بودن

فاطمی

اگه لباس شخصی بودن که وای بر من

مگه به این زودی معلوم می‌شه کجاست؟

نجمه

آخه راستش چند ساعت قبلش ساچمه خورده، زخمی شده به‌خاطر همین همه
فامیل خیلی نگرانش هستن. من مزاحم تو شدم. گفتم شاید بتونی تو سیستم‌تون
یک نگاهی بکنی بهمون بگی کجاست...

فاطمی کمی مکث می‌کند.

فاطمی

والا نمی‌تونم قوی بهت بدم ولی اسم و مشخصات و کد ملی‌اش رو بده ببینم
چه کار می‌تونم بکنم.

دوون دیگر از راه می‌رسند تا وارد خانه امن شوند. فاطمی با دیدن ون‌ها تصمیم به رفتن می‌گیرد. قبل از پیاده شدن چیزی
به یاد می‌آورد.

فاطمی

قربونت برم من باید برم می‌بینی که چه خبره

نجمه

دستت درد نکنه ممنون که وقت دادی بهم

فاطمی

نجمه جان نمی‌خوام فضولی کنم‌ها ولی یک کم مواظب باشید! این دوست و
آشناها که ازتون همچین تقاضاهایی می‌کنن، بچه‌هاشون می‌رن تو اغتشاشات یک
طوری‌شون می‌شه، بعد یهو فکر می‌کنن...

نجمه از حرف فاطمی تعجب می‌کند.

فاطی

راستش یک عده از خدا پی‌خبر تو این چند روز هی دارن اسم و آدرس و تلفن و مشخصات بازپرس‌ها و قاضی‌ها و خلاصه هر کی داره به این نظام خدمت می‌کنه رو شناسایی می‌کنن می‌ذارن تو اینستاگرام و فیس‌بوک و چه می‌دونم مجازی. از اونجا هم می‌آد تو شبکه‌های معاند. تو رو خدا ناراحت نشیده‌ها ولی مواظب باشید. با هر کسی نشست و برخاست نکنید.

نجمه بهت زده به فاطی نگاه می‌کند.

نجمه

نه راست می‌گی مواظبیم.

فاطی

قربونت برم عزیزم، سلام برسون .

نجمه

ببخشید فاطی جان، می‌شه خواهش کنم به آقا علیرضا نگی من همچین تقاضایی ازت کردم؟ می‌ترسم به ایمان بگه ناراحت شه. اصلن نگو من دیدمت. نمی‌خوام کسی بدونه.

فاطی

باشه عزیزم نمی‌گم.

فاطی در را می‌بندد و می‌رود. نجمه به رفتن او نگاه می‌کند.

۳۳. روز داخلی. آپارتمان

نجمه وارد آپارتمان می‌شود. ثنا و رضوان به طرفش می‌دوند.

رضوان

چی شد؟

نجمه

کد ملی‌اش رو می‌خوان.

رضوان

کد ملی‌اش رو از کجا بیاریم؟

نجمه

من نمی‌دونم، یک‌جوری حرف می‌زنی انگار تقصیر منه گرفتنش. رفته تو خیابون شیشه بانک شکسته لاستیک آتیش زده هرکاری کرده گرفتنش چشمش کور می‌خواست نکنه. زنگ بزنی خونواده‌ش.

رضوان

مامان می فهمی می گم من باهاش بودم کاری نکرده.

ثنا

مامان رضوان بغلش وایساده بوده. می تونست این ساچمه ها بخوره تو چشم

رضوان.

نجمه

رضوان غلط می کنه بره تو اغتشاش. اینها یک مشت اوباش هستن اومدن خیابون

لخت شن.

تلفن رضوان زنگ می خورد. رضوان جواب می دهد.

رضوان

الو سلام خبری شد؟ () نه متاسفانه جستجوی من هم بی نتیجه بوده

نجمه به مکالمه ی رضوان دقیق می شود.

رضوان

الان ما برای ادامه ی جستجو کد ملی اش رو لازم داریم () از بچه ها کسی ممکنه

داشته باشه؟ () پس منتظرم بفرستید برام

رضوان تلفن را قطع می کند. نجمه برافروخته به سمت رضوان می آید.

نجمه

تو داری چه غلطی می کنی؟ با کی حرف می زدی؟

رضوان

مامان چی می گی تو؟ دارم با همکلاسی ام حرف می زنم

نجمه

تو به کسی گفتی می تونی کاری بکنی؟ راجع به بابات حرفی زدی؟

رضوان

چه حرفی؟

نجمه

خودت رو به نفهمی میزنی؟ چی گفتی به دوستان؟ گفتی چه جوری داری دنبالش

می گردی؟

رضوان

من اسمی از بابا و شغلش نیاوردم

نجمه

پس چی گفتی؟

رضوان

گفتم دایام یک آشنا داره

رضوان به طرف اتاقش می‌رود. نجمه او را دنبال می‌کند.

نجمه

تو غلط کردی اسم دایات رو آوردی، به خدا اگه بفهمم یک کلمه حرف زدی راجع

به بابات... دایات

رضوان

من به هیچ کس حرفی نزد. خودم می‌دونم چی بگم چی نگم. به خدا می‌ذارم از این

خونه می‌رم.

نجمه

به‌به، حرف‌های جدید! از کی تا حالا؟ مگه این جا طویله است؟ مگه تو صاحب

نداری؟

رضوان در اتاق را می‌بندد. نجمه به در می‌کوبد.

نجمه

نبنده در رو

ثنا

مامان ولش کن تو رو خدا

نجمه

چی چی رو ولش کن... فکر می‌کنید این خونه بی‌صاحبه؟

من امشب همه چی رو به باباتون می‌گم خودتون می‌دونید و اون

نجمه به طرف اتاق خود می‌رود. ثنا سردرگم همان‌جا به دیوار تکیه می‌دهد.

۳۴. روز (نزدیک شب). داخلی. آپارتمان، آشپزخانه

نجمه و ثنا در آشپزخانه مشغول پخت و پز هستند. رابطه‌ی نجمه با ثنا توأم با بی‌حوصلگی است. مدام به ثنا می‌گوید چه

کاری انجام دهد. ثنا با حوصله و صبور به حرف‌هایش گوش می‌دهد و در پخت و پز کمک می‌کند. تلویزیون روشن است.

نجمه و ثنا برنج آبکش می‌کنند. بادمجان و سیب‌زمینی و مرغ سرخ می‌کنند. خورش قیمه را هم می‌زنند.

۳۵. شب. داخلی. آپارتمان، سالن، آشپزخانه

نجمه به تنهایی در سالن است. چراغ‌ها نیمه‌روشن است. نجمه به تلویزیون چشم دوخته، خبر ۲۱ آغاز می‌شود. نجمه تلویزیون را خاموش می‌کند. تلفنش را برمی‌دارد تا با ایمان تماس بگیرد اما تصمیمش عوض می‌شود. به آشپزخانه می‌رود. زیر قابلمه‌ها و تابه‌ی روی اجاق را خاموش کرده، آشپزخانه را ترک می‌کند.

۳۶. شب. داخلی. اتاق خواب نجمه

نجمه در تاریکی کنار پنجره ایستاده و به صدای شعارهای مردم گوش می‌دهد. از حجم صداها پیداست شعاردهندگان بیشتر از قبل شده‌اند. نجمه صدای شعاری که خیلی نزدیک است را می‌شنود. سرش را از پنجره بیرون می‌برد تا شاید بفهمد کدام همسایه به شعاردهندگان پیوسته است. کمی گوش می‌کند. ناگهان ایمان وارد اتاق می‌شود.

ایمان

چی شده؟

نجمه قسمتی از سرش که بیرون از پنجره است را به داخل می‌آورد.

نجمه

اومدی؟ فکر کردم یادت رفته...

ایمان سری تکان می‌دهد. پیداست خیلی خسته است. به سمت دراور می‌رود. کیفش را گوشه‌ای می‌گذارد.

نجمه

می‌شنوی؟ یکی از همسایه‌ها داره شعار می‌ده...

ایمان نگاهی به نجمه می‌کند. کنش را از تنش بیرون آورده روی تخت می‌اندازد. اسلحه را از پشت کمرش بیرون آورده و در کشوی دراور می‌گذارد. به طرف نجمه می‌رود.

ایمان

آشغال‌ها... نون نظام رو می‌خورن و شعار هم می‌دن، جمعشون می‌کنیم

حالا هر دو نزدیک پنجره کنار هم ایستاده‌اند و به شعارهای مرگ بر دیکتاتور گوش می‌دهند.

نجمه

ایمان خیلی ان. می‌شنوی؟

هر دو مدتی گوش می‌دهند.

نجمه

نکنه یک اتفاقی بیفته؟

ایمان

چه اتفاقی؟

نجمه

یعنی تو تا امروز بهش فکر نکردی؟

ایمان سکوت می‌کند. پیداست جوابش این است که فکر کرده اما نمی‌خواهد بر زبان بیاورد.

نجمه

من می‌ترسم. اگه اتفاقی بیفته با ماها چی کار می‌کنن؟

ایمان پنجره را می‌بندد.

ایمان

اتفاقی نمی‌افته...

نجمه

از کجا مطمینی؟

ایمان

ما نمی‌ذاریم...هرکی جلوی دین خدا وایسه خودش با خودش

نجمه از حرف ایمان کمی مکث می‌کند.

نجمه

همه جا شلوغ شده، حتا دانشگاه‌ها، مدرسه‌ها

ایمان نفسی می‌کشد و سری تکان می‌دهد.

ایمان

می‌دونم...بچه‌ها کجان؟

نجمه

تو اتاق... ناراحتن. چند تا از همکلاسی‌های رضوان رو گرفتن.

ایمان نگران می‌شود.

ایمان

رضوان که تو شلوغی‌ها نبوده؟

نجمه

نه نبوده. ولی یکی از دوست‌های خیلی صمیمی‌اش رو گرفتن. نگران دوستشه، خیلی ناراحته. از تو اتاق بیرون نمی‌آد.

ایمان نگاهی به نجمه می‌کند.

نجمه

کسی نمی‌دونه کی دستگیر کرده؟ کجا بردن؟

ایمان

رضوان برا چی از این دوست‌ها داره؟

نجمه

عزیزم نمی‌تونه برا انتخاب دوست، واحد‌گزینش بذاره که. تو دانشگاه با هم آشنا شدن با هم صمیمی شدن. بیچاره دختره هم اصلن کاری نکرده

ایمان

هرکی دستگیر شده خودش و خانواده‌ش می‌گن کاری نکرده.

نجمه

عزیزم من دارم بهت می‌گم. این دختر واقعن کاری نکرده. یهو افتادن تو تجمع.

ایمان

همین که تو تجمع گرفتنش کافیه.

نجمه

حالا تو نمی‌تونی یک خبری از این بچه‌گیری خانواده‌ش رو از نگرانی دربپاری؟

ایمان

چه‌جوری خبر بگیرم؟ خدا می‌دونه الان کجاست. باید صبر کنن.

نجمه

تا کی؟

ایمان

تا هر وقت حرف بزنه. اونقدر تو انفرادی نگهش می‌دارن تا بشینه جلوی دوربین سیر تا پپاز رو اعتراف کنه.

نجمه

چی بگه وقتی کاری نکرده؟

ایمان نگاهی به نجمه می‌کند.

ایمان

همیشه یک چیزی برا اعتراف جلوی دوربین‌های بازجوها پیدا می‌شه

نجمه کمی فکر می‌کند.

نجمه

یعنی نمی‌شه کاری کرد؟

ایمان

تو این مرحله نه.

۳۷. شب، داخلی. آپارتمان، سالن

ایمان، نجمه، رضوان و ثنا؛ گرد میز شام نشسته و مشغول شام خوردن هستند. تلویزیون روشن است و اخبار پروپاگاندای

حکومتی را تبلیغ می‌کند. رضوان زیر لب چیزی می‌گوید.

رضوان

خفه کردن ما رو با دروغ، خاموشش کنید تو رو خدا

ایمان متوجه اعتراض رضوان می‌شود.

ایمان

چی گفتی بابا؟

رضوان

گفتم اگه می‌شه خاموش کنیم موقع شام خوردن

ایمان

نه یک چیز دیگه قبلش گفتی

رضوان

گفتم همه‌ش دروغ می‌گن

نجمه زیر لب استغفرالله می‌گوید. ایمان از این که رضوان این حرف را علنی و در مقابل او می‌زند به فکر می‌رود. دست از

غذا خوردن می‌کشد. می‌خواهد خونسرد و آرام باشد.

ایمان

تو به همه‌ی واقعیت اشراف داری؟

رضوان

تو این کشور زندگی می‌کنم دارم می‌بینم

ایمان

چی می‌بینی؟ چیزی که دشمن می‌خواه؟ فکر نمی‌کنی داره بهت القا می‌شه؟

رضوان

کدوم دشمن بابا؟ جلو چشمم دوستانم رو کتک زدن. گرفتنشون

ایمان

صبر کن، من قبول دارم نقایصی هست. ولی اصل ماجرا اینه که تو و امثال تو
نمی‌دونید دنیا علیه ما متحد شدن! این‌ها همه توطیه‌ی دشمنه!

رضوان

بابا من چه کار به اتحاد دنیا دارم؟ چی کار به دشمن دارم؟ یک دختر جوون هم‌سن
من به خاطر حجابش کشته شده. چرا؟

ایمان

همین. اطلاعات غلطه، کشته نشده سخته کرده. ولی دشمن جوری می‌کنه تو
کله‌ی تو که فکر کنی کشته شده

رضوان

پس چرا نمی‌ذارن موضوع آزادانه بررسی شه؟ چرا نمی‌ذارن یک کمیته‌ی حقیقت‌یاب
مستقل بیاد وسط. دارن این همه آدم می‌کشن که بگن یک نفر رو نکشتن؟

ایمان

صبر کن دیگه داری از حد می‌گذرونی. من بیست ساله تو این نظام دارم خدمت
می‌کنم. من و هزاران مثل من از صبح تا شب جون می‌کنیم این مملکت رو حفظ کنیم
برا کی؟ برا شماها! بعد تو از یک سری اوباش و اشرار که مسیله‌شون لخت شدن تو
انظاره دفاع می‌کنی؟

رضوان

کی می‌خواد لخت شه؟ من کی از لخت شدن دفاع کردم؟

ایمان

همون‌هایی که الان کف خیابونن.

رضوان

کی‌ها بابا؟ من تصادفم پریروز تو یکی از این شلوغی‌ها بودم. با دوستم صدف داشتیم
از دانشگاه برمی‌گشتیم یهو با گوله ساچمه‌ای زدن تو صورتش. بعد هم ریختن تو
خوابگاه گرفتنش. اگه زنده بمونه قطعاً یک چشمش دیگه نمی‌بینه. زیبایی صورتش
رو ازش گرفتن. آینده‌ش نابود شد، چرا؟

ایمان

منم که از صبح تا شب تو دادسرا دارم این‌ها رو سوال و جواب می‌کنم می‌فرستم
دادگاه. من می‌دونم این‌ها هر کدومشون به کجا وصلن. تو می‌خوای به من بگی؟

رضوان

به کجا وصلن؟ آدم‌های معمولی که زندگی معمولی می‌خوان!
شما چشم‌هاتون رو روی واقعیت...

نجمه

بسه دیگه این قدر یکی به دو نکن با بابات، احترام بذار.

ایمان

اصلن به عنوان پدر نه، من به اندازه سن تو از صبح تا شب تو این سیستم دارم کار

می کنم. بهتر از تو نمی دونم چه خبره؟

رضوان

نه، برا این که سرسپرده ای این سیستمی، بهش ایمان داری. نقایصش رو نمی بینی.

ایمان محکم روی میز می کوبد و از جایش بلند می شود که برود.

ایمان

بسه دیگه معلومه تو این خونه چه خبره؟!

نجمه بلند می شود و مانع رفتن ایمان می شود

نجمه

عزیزم آرام باش فدات شم... بشین بشین

نجمه لیوان آبی می ریزد. سرزنشگرانه با رضوان حرف می زند.

نجمه

بعد از این همه مدت یک شب خواستیم دور هم شام بخوریم کوفت کردی به

همه.

نجمه لیوان آب را به ایمان می دهد. رضوان میز را ترک کرده و می رود. ثنا ساکت نشسته است. دنیای اندوه و خشم پشت

چشمانش است.

۳۸. شب (نیمه شب). داخلی. آپارتمان، اتاق خواب نجمه تا سالن

نجمه و ایمان روی تخت خوابیده اند. نجمه از جا بلند می شود و ایمان را صدا می کند.

نجمه

ایمان، ایمان... ایمان

ایمان

ها؟

نجمه

خواب می دیدی؟

ایمان

آره آره خواب می دیدم

ایمان در جا می نشیند. نجمه لیوان آبی که روی دراور کنارش است را به او می دهد.

نجمه

آب بخور

ایمان کمی آب می نوشد. از جا بلند می شود و اتاق را ترک می کند. نجمه کمی فکر می کند.

سالن.

ایمان دست هایش را به شیشه‌ی تمام قد تکیه داده و بیرون را نگاه می کند. پس از مدتی نجمه به او می پیوندد. صدای

نفس های ایمان شنیده می شود.

نجمه

خوبی؟

ایمان

خوبم.

نجمه

چه خوابی دیدی؟

ایمان پاسخی نمی دهد. هنوز نفس نفس می زند.

نجمه

یک آب قند برات بیارم؟

ایمان

نه... خوبم. برو بخواب

نجمه

تو هم بیا

ایمان

من یک کم دیگه می آم

۳۹. روز (صبح زود). داخلی. آپارتمان.

حمام.

ایمان دوش می گیرد.

اتاق خواب نجمه.

نجمه روی تخت خواب است. ایمان لباس می پوشد تا به محل کارش برود. کتش را می پوشد. کشوی دراور را باز می کند تا اسلحه اش را بردارد اما اسلحه در جای خود نیست. ایمان با تعجب کشوی دیگر را باز می کند اما آنجا هم نیست. کمی فکر می کند. به طرف تخت می آید و به آرامی نجمه را صدا می کند.

ایمان

نجمه، نجمه

نجمه چشم هایش را باز می کند. اما هنوز گویی از خواب بیدار نشده است.

نجمه

جان؟

ایمان

اسلحه رو کجا گذاشتی؟

نجمه

اسلحه ت رو؟

ایمان سری تکان می دهد.

نجمه

نمی دونم، من به اسلحه ت دست نزدم

نجمه از جا بلند می شود و در تخت می نشیند.

ایمان

نیست، اسلحه نیست.

ایمان سراسیمه از اتاق خارج می شود.

سالن.

ایمان این سو آن سو را نگاه می کند. محتاط است. در ورودی آپارتمان را چک می کند. از قفل بودن در مطمئن می شود. کلیدش را در جیب می گذارد. نجمه از اتاق بیرون می آید. متعجب و بهت زده به ایمان نگاه می کند. تمرکز ایمان بر جستجوی محیط است. پنجره ها را کنترل می کند تا اطمینان پیدا کند کسی از پنجره ها وارد آپارتمان نشده است. نجمه به طرف حمام می رود. همان جا که ایمان بار قبل اسلحه را جا گذاشته بود را کنترل می کند. اما چیزی پیدا نمی کند. ایمان به طرف اتاق دخترها می رود. نجمه او را دنبال می کند.

اتاق دخترها.

ایمان به آرامی در را باز کرده وارد اتاق می‌شود. نجمه به دنبال او وارد اتاق می‌شود. بچه‌ها خواب هستند. ایمان کمد لباس را واری می‌کند. زیر تخت را نگاه می‌کند. کسی جز بچه‌ها در اتاق نیست. ایمان و نجمه به اتاق خودشان باز می‌گردند.

اتاق خواب نجمه.

بعد از کمی مکث ایمان همه کسوهای دراور را خالی کرده حتماً اسلکت دراور را هم می‌گردد. چیزی پیدا نمی‌کند. مستاصل است.

ایمان

شاید بچه‌ها برداشتن، از شون می‌پرسی؟

نجمه

از بچه‌ها؟

ایمان

آره، پپرس ببین اسلحه رو برداشتن

نجمه

ایمان تو مطمینی آوردیش با خودت خونه؟

ایمان

معلومه که مطمینم

نجمه

آخه من بهت نگفتم اون شب که حالت خیلی بد بود اسلحه رو تو حمام جا گذاشته بودی من رفتم رخت چرک‌ها رو جمع کنم اونجا دیدمش، آوردم گذاشتمش تو کشو

ایمان کمی فکر می‌کند.

ایمان

دیشب تو اونجا بغل پنجره وایساده بودی من اومدم تو اتاق. کتم رو درآوردم. قبل

این که بشینم اینجا لبه‌ی تخت اسلحه رو گذاشتم تو کشو، بعد نشستم.

هر دو کمی مکث می‌کنند.

ایمان

احتمالاً کار بچه‌هاست، برو برو از بچه‌ها پپرس.

نجمه

آخه نمی‌دونم چی پپرسم؟ چه جوری پپرسم؟

ایمان

صداشون کن از خواب ببین اونا برداشتن؟

نجمه

بهشون بگم اسلحه بابا رو ندیدین؟

ایمان

آره دیگه.

نجمه درنگ می‌کند. ایمان ناگهان فریاد می‌زند.

ایمان

برو.

نجمه بهت‌زده از رفتار ایمان به طرف اتاق دخترها می‌رود.

اتاق دخترها.

نجمه وارد اتاق می‌شود. به آرامی رضوان را از خواب بیدار می‌کند.

نجمه

رضوان... رضوان. مامان

رضوان

هوم...

نجمه

مامان... مامان بیدار شو یک لحظه کار مهم دارم

رضوان بیدار می‌شود.

رضوان

چی شده مامان؟

نجمه گیج از این که سوال بی ربط می‌پرسد.

نجمه

مامان اسلحه بابا سر جاش نیست. تو می‌دونی کجاست؟

رضوان آب دهانش را قورت می‌دهد. متعجب از جا بلند می‌شود.

رضوان

اسلحه؟ مگه بابا اسلحه داره؟

نجمه نمی‌داند چه توضیحی بدهد.

نجمه

بخواب مامان بخواب بعدن برات توضیح می‌دم.

نجمه مستاصل کمی آنجا می‌ماند. بدون بیدار کردن ثنا از اتاق بیرون می‌آید.

اتاق خواب نجمه.

نجمه وارد اتاق می‌شود. ایمان بی‌قرار است.

ایمان

چی شد؟

نجمه

گفتم بهت. بچه ترسید. اونا که اصلن نمی‌دونستن تو اسلحه داشتی.

برو دادسرا شاید اونجا جا گذاشتی یادت نیست.

ایمان به تردید می‌افتد. کمی فکر می‌کند. کیفش را برداشته با عجله آپارتمان را ترک می‌کند.

۴۰. روز داخلی. آپارتمان، سالن

نجمه، رضوان و ثنا ساکت دور میز نشسته‌اند. رضوان و ثنا لباس‌های خوابشان را به تن دارند. پیداست تازه از خواب

بیدار شده‌اند. هر سه ساکت و در فکرند.

۴۱. روز داخلی، خارجی. خودرو قادری، پارکینگ دادسرا

خودرو قادری در گوشه‌ای از پارکینگ دادسرا پارک شده است. در فضای نیمه‌تاریک، ایمان و قادری در خودرو خاموش

گفت‌وگو می‌کنند.

قادری

شش ماه تا سه سال زندان!

ایمان به او نگاه می‌کند.

قادری

حالا مجازات حبسش به کنار، مسیله اصلی اعتبارته. هنوز دو هفته نشده اومدی

اینجا. آبروریزی! پچ‌پچه‌ها! می‌گن عرضه نداشت دو هفته یک اسلحه رو نگه داره.

ایمان کلافه است.

قادری

شایستگی‌ات می‌ره زیر سوال. بهت بدبین می‌شن. جلوی ترفیعت رو می‌گیرن.

ایمان

هرجوری شده پیداش می‌کنم.

قادری سری تکان می‌دهد.

قادری

فعلن نه گزارش می دی نه دربارهش با کسی حرف می زنی

ایمان با حرکت سر تایید می کند.

قادری

با چیزهایی که می گی شک ندارم اسلحه هنوز تو خونه است. شاید آگه چند روزی

هیچ کاری نکنی اونی که برداشته خودش بیاره بذاره سرجاش

ایمان تایید می کند.

۴۲. روز، خارجی، داخلی. دادسرا

حیات.

ایمان در حیات دادسرا سیگار می کشد. دو زندانی زن، چشم بند به چشم، با هدایت دو سرباز و یک مأمور زن از کنار او عبور

می کنند. تلفن همراه ایمان زنگ می خورد.

راهرو تسلیم.

ایمان در حالی که از راهرو تسلیم عبور می کند با تلفن حرف می زند.

ایمان

نه نه () نجمه من مطمئنم خونه است و احتمالن کار رضوانست

به حرفای دیشبش فکر کن

۴۳. روز، داخلی، آپارتمان

سالن.

رضوان و ثنا در حالی که لباس پوشیده اند تا به بیرون خانه بروند، لیست خرید را از روی دفتر یادداشت تلفن همراه با

نجمه چک می کنند.

ثنا

میوه، گوشت گوسفندی، یک کیلو چرخ شده، یک کیلو و نیم راسته، آرد سوخاری،

سبزی خوردن، سبزی خورشتی، وسایل سالاد، گردو و زیتون و سیر

نجمه

زردچوبه و فلفل سیاه هم اضافه کن

ثنا روی تلفن به لیست اضافه می کند. نجمه کارت بانکی اش را به رضوان می دهد. رضوان کلافه و بی حوصله به نظر می رسد.

آن ها خانه را ترک می کنند. با فاصله ی کوتاهی از رفتن آن ها، نجمه با عجله به طرف اتاق خواب دخترها می رود.

اتاق دخترها.

نجمه با سرعت و دقت اتاق و وسایل بچه‌ها را می‌گردد.

۴۴. شب. خارجی، داخلی. خودرو ایمان

ایمان در حال رانندگی است. از تونل شهری عبور می‌کند. تابش نور چراغ‌های سقفی تونل روی صورت ایمان، با ریتم منظمی صورتش را تاریک و روشن می‌کند. ایمان غرق در فکر است.

۴۵. شب. داخلی. آپارتمان، اتاق خواب نجمه

ایمان کشوی دراور را باز می‌کند. اسلحه نیست. کشور را می‌بندد و روی لبه‌ی تخت می‌نشیند. به گوشه‌ای خیره می‌شود. نجمه با سینی چای وارد اتاق می‌شود. سینی را روی دراور می‌گذارد. کنار ایمان می‌نشیند.

ایمان

تو خونه‌ی خودم احساس ناامنی می‌کنم

نجمه

عزیزم تو همه خانواده‌ها این جور چیزها پیش می‌آد، یک کم صبور باش. پیداش

می‌کنیم

ایمان

بیست سال خدمت صادقانه و بی چون و چرا، یک شبه داره پودر می‌شه میره

تمام اعتبار کاری‌ام

نجمه

عزیزم مگه می‌شه به خاطر یک اتفاقی این جوری که اصلن تقصیر تو نیست، اعتبارت

رو از دست بدی؟ بیخودی نگرانی.

۴۶. روز. داخلی. آپارتمان

آشپزخانه.

نجمه با عصبیت ظرف‌ها را می‌شوید و آب می‌کشد. سینک را تمیز می‌کند. ناگهان به فکر فرو می‌رود. حالش خوب نیست.

اتاق دخترها.

بچه‌ها در اتاق روی یک تخت خوابیده‌اند و در حال تماشای ویدیویی درباره زندان انفرادی روی تلفن همراهشان هستند. ناگهان نجمه وارد می‌شود.

نجمه

یکی از شما دوتا برداشته نه؟

ثنا و رضوان از واکنش آنی مادر متعجب هستند. به نجمه نگاه می‌کنند.

نجمه

باباتون داره سخته می‌کنه. اگه بلاپی سرش بیاد تقصیر شماست!

رضوان

چی شد مامان؟ تا چند روز پیش روزی هزارتا آدم سخته می‌کردن تقصیر کسی نبود.

سخته، سخته بود. حالا امروز اگه بابا سخته کنه تقصیر من و ثناست؟

نجمه

خیلی بی‌حیایی... اوادم بهتون بگم دارید با بیست سال سابقه کاری‌اش، با اعتبارش

بازی می‌کنید. دارید بی‌آبروش می‌کنید. اگه این اسلحه‌ی کوفتی پیدا نشه باباتون

سه سال باید بره زندان!

ثنا

مامان چرا فکر می‌کنی کار ماست؟

خوبه من بگم تو برداشتی؟

نجمه اتاق را ترک می‌کند.

۴۷. شب. داخلی. آپارتمان

سالن.

رضوان و ثنا روی میز غذا می‌خورند. نجمه دورتر روی مبل نشسته کوسنی را در بغل گرفته و تلویزیون تماشا می‌کند.

رضوان در بشقاب چیزهایی می‌ریزد و برای نجمه می‌برد.

رضوان

مامان بیا یک چیزی بخور

نجمه سری بالا می‌برد.

نجمه

نمی‌خوام

رضوان

چرا؟

رضوان کنار نجمه می‌نشیند.

نجمه

نمی‌فهمید دارید با پدرتون چه کار می‌کنید. اگه مثل من بچگی و نوجوونی تون رو با یک

پدر بی‌مسئولیت که تمام فکر و ذکرش قمار و خوش‌گذرونی بود بزرگ شده بودید الان

روزی یک بار پای باباتون رو می‌بوسیدید. نمی‌داشتید آب تو دلش تکنون بخوره.

رضوان

مامان من می فهمم تو بچگی اذیت شدی ولی این دلیل نمی شه فکر کنی هرچی بابا می گه درسته. آخه من و ثنا برا چی باید اسلحه بابا رو برداریم؟

نجمه

پس اسلحه بال درآورد رفت تو آسمون؟

ثنا

اصلن شاید بابا دروغ می گه، تو خودت با چشم های خودت دیدی اسلحه رو بیاره خونه؟

رضوان

تو می گی اسلحه تو کشوی دراور بوده، بغل تخت بابا. کی جرات می کنه وقتی شما دونفر اونجا خواب هستید بیاد اسلحه رو از تو کشو برداره؟

ثنا

اسلحه ای درکار نبوده، بابا سرش شلوغه گیج می زنه. یک جا دیگه اسلحه ش رو وا داده ترجیح می ده بگه تو خونه یکی برداشته.

نجمه فکر می کند.

۴۸. روز خارجی. دادسرا، حیاط

ایمان و قادری در محل همیشگی در حیاط دادسرا در حال سیگار کشیدن هستند.

قادری

اشتباهت این بوده که به زن و بچه ت گفتم کارت چیه.

ایمان

مگه می شه نگفت؟

قادری

می شه نگفت.

ایمان

تا کی؟

قادری

تا قبر!

ایمان مکث می کند.

ایمان

مثل خر تو گل موندم.

قادری

طبیعیه! چون تو هیچ دانشگاه و کلاس درسی به ما یاد ندادن یک بازپرس چه جوری
زن و بچه‌ش رو به حرف بیاره! ایمان مکث می‌کند.

ایمان

گیج گیجم.

قادری

خودت بیشتر به کدومشون شک داری؟

ایمان

اصلن باورم نمی‌شه بچه‌هام این کار رو کرده باشن.

قادری

به زنت شک داری؟

ایمان

نه بابا به اون اعتماد کامل دارم.

قادری مکث می‌کند.

قادری

واقعن؟

ایمان

الان که به زمین و زمان مشکوکم

قادری

مگه با شک می‌شه زندگی کرد؟ تو خونه‌ی خودت از در و دیوار بترسی؟ یک راه هست
که کارت رو آسون می‌کنه. لااقل می‌فهمی با زن و بچه‌ت چند چندی ...

ایمان

چه راهی؟

قادری

علیرضا، بیرشون پیش علیرضا.

ایمان

پیش علیرضا؟

قادری

آره، درسش رو خونده. می‌دونی که تو بازجویی رودست نداره
می‌تونه با تکنیک‌های روانشناسی قاطعانه بهت بگه کار کیه.

ایمان به سیگارش پکی می‌زند.

ایمان

آخه چه جوری؟ علیرضا دوست منه، بارها اومده خونه مون، ما رفتیم خونه شون.
خانمش با خانمم دوسته. بچه هاش با بچه هام دوستن. الان بگم بیا بازجویی؟

قادری

بازجویی چیه؟ چند تا سوال می پرسه با تکنیک های روانشناسی و بادی لنگویچ بهت
می گه اسلحه دست کیه! بده؟ حتمن باید گندش دریاد بهت آسیب بخوره؟
بی سر و صدا تمومش کن بره این ماجرا رو.

ایمان

نمی تونم بیرمشون پیش علیرضا.

قادری

آدم امن تر داری؟ راه بهتر داری؟

ایمان فکر می کند.

۴۹. شب. داخلی. آپارتمان، سالن

نیمه شب نجمه و ایمان دورتر از تلویزیون نشسته اند. تلویزیون روشن است و برنامه پخش می شود.

نجمه

علیرضا و فاطمی دوست هامون هستن، من نمی خوام از مشکلات خانوادگی و
خصوصی ما خبر داشته باشن.

ایمان

من از علیرضا خواستم به خانمش حرفی نزنه.

نجمه

ایمان اون ها زن و شوهرن همه چی رو می گن به هم.
بدتر از اون می خوای بچه هات رو بدی دوستت بازجویی کنه؟

ایمان

اونا که نمی فهمن علیرضاست

نجمه

این بچه ها آینده به کی می تونن اعتماد کنن؟ به تو؟ به من؟ به دوستاشون؟

ایمان

می گی من چه کار کنم؟ من به کی می تونم اعتماد کنم؟ مگه نمی بینی گیر افتادم؟
از در و دیوار این خونه بی اعتمادی می ریزه. می دونی اگه صداش تو دادسرا در بیاد چی
می شه؟

می دونی اگه بگن تو خونهش بچه هاش یا زنش، اسلحهش رو دزدیدن چی می شه؟

نجمه سکوت می‌کند.

ایمان

نیم ساعت می‌ریم دفتر علیرضا چند تا سوال می‌پرسه و بعد تشخیصش رو به ما

می‌گه. اون متخصص این کاره.

نجمه مستاصل است. ایمان دست‌های نجمه را می‌گیرد. نگاهی در چشم هم می‌کنند.

نجمه

فیلمبرداری می‌کنن؟

ایمان

فیلمبرداری برا چی؟

نجمه

خودت گفتی تو بازجویی فیلمبرداری می‌کنن

ایمان

نه نیازی به فیلمبرداری نیست

نجمه سرش را پایین می‌اندازد. تسلیم می‌شود.

نجمه

من نگران این خانواده‌ام

ایمان

اگه من بیفتم زندان چی به سر این خانواده می‌آد؟ بذار درستش کنیم

۵۰. روز خارجی. مقابل خانه‌ی امن

خودرو ایمان وارد کوچه‌ای می‌شود. گوشه‌ای توقف می‌کند. نجمه، رضوان و ثنا از خودرو پیاده می‌شوند. به سمت خانه‌ای همان نزدیکی می‌روند. نجمه زنگ خانه را می‌زند. ایمان در حالی که روی صندلی راننده نشسته به انتظار آن‌ها مقابل در خانه نگاه می‌کند. ثنا به دوربین مداربسته‌ای که زاویه‌ی دیدش روی ورودی خانه تنظیم شده نگاه می‌کند. رضوان به پدرش در ماشین نگاه می‌کند. در خانه باز می‌شود. رضوان و ثنا داخل می‌شوند. نجمه پیش از ورود نگاهی به ایمان می‌کند. ایمان سری تکان می‌دهد.

۵۱. روز داخلی. خانه‌ی امن

ورودی ساختمان تا سالن.

ثنا، رضوان و نجمه از درگاه اشعه ایکس عبور می‌کنند. زنی محجبه آن‌ها را به سمت داخل راهنمایی می‌کند. خانه‌ای که در شکل و شمایل ظاهری به شکل بدسلیقه‌ای تلاش دارد محل زندگی به نظر برسد. با رسیدن به سالن، زن از رضوان، ثنا و نجمه می‌خواهد همان‌جا بنشینند و منتظر باشند.

مامور زن

همین جا بشینید برمی گردم

رضوان دستپاچه به نجمه نگاه می کند. اما برای ثنا انگار همه چیز معمولی است. گویی به مطب یک دکتر آمده است. کمی بعد مامور خانم به سالن می آید و از ثنا و رضوان می خواهد با او بروند. رضوان بار دیگر به مادر نگاه می کند. نجمه با تایید سراز او می خواهد همراه خانم بروند. نجمه تنها می ماند. کمی بعد علیرضا می آید.

علیرضا

سلام

نجمه

سلام آقا، حالتون چه طوره؟ فاطی جون خوبه؟

علیرضا

به لطف شما خیلی ممنون. چند دقیقه ای در خدمتتون باشم؟

نجمه که گیج شده است نمی داند چه بگوید.

نجمه

مگه قراره با من هم صحبت کنین؟

علیرضا

چندتا سوال کوچیک هست.

نجمه

ایمان گفت فقط با بچه ها کار دارید.

علیرضا کمی آمرانه حرف می زند.

علیرضا

از این طرف بفرمایید.

نجمه با بی میلی راهی را که علیرضا به او نشان می دهد می رود.

اتاق بازجویی.

در اتاق بازجویی به جز دو صندلی دسته دار چیزی به چشم نمی خورد. یکی از دو صندلی رو به دیوار است و علیرضا به محض ورود آن را برگردانده و روبروی صندلی دیگر می گذارد.

علیرضا

بفرمایید بشینید.

نجمه و علیرضا هر کدام روی یک صندلی می نشینند.

علیرضا

حتمن می‌دونید من بر اساس تقاضای ایمان جان اینجا در خدمتتون هستم تا
انشالله این مشکل رو به کمک هم حل کنیم

نجمه

بله بله می‌دونم

علیرضا

من اصولن مسایل حرفه‌ای و دوستی رو قاطی نمی‌کنم ولی گاهی اوقات دوستان
باید به داد هم برسند.

نجمه

خواهش می‌کنم، خیلی ازتون ممنونم

علیرضا نجمه را زیر نظر گرفته است. نوع نشستن و دستها و نگاه کردن او را زیر نظر دارد.

علیرضا مشغول نوشتن روی کاغذ مقابله می‌شود.

علیرضا

ازتون خواهش می‌کنم به سوالاتی که می‌نویسم با حوصله و دقت جواب بدید.

نجمه

راستش من خیلی بعید میدونم بچه‌ها اسلحه رو برداشته باشن.

علیرضا با خنده پاسخ می‌دهد.

علیرضا

معمولن مجرم کسیه که خیلی از ذهن ما دوره!

نجمه

آخه اصلن بحث جرم و جنایت نیست. ایمان اسلحه رو جای دیگه گم کرده. شما
خودتون شرایط این روزها رو بهتر می‌دونید. همه‌تون سرتون شلوغه، تحت فشارید.
ایمان هم اعصابش خیلی خرابه. خصوصن تو این چند روز اخیر چند تا
کیفرخواست اعدام نوشته بود که خیلی از نظر روانی روش تاثیر گذاشت.

علیرضا

متوجه‌ام. ولی ایمان مطمئن هست اسلحه رو آورده خونه و گذاشته جای همیشگی.

نجمه

می‌دونم به من هم گفته

علیرضا

شما می‌دونید گم شدن اسلحه چه تاثیر مهمی روی مسیر شغلی ایمان می‌ذاره؟

نجمه

معلومه که می‌دونم ولی این که اصرار داره اسلحه تو خونه گم شده و به بچه‌ها
سوظن داره درست نیست. این حسش اذیتم می‌کنه.

علیرضا

خودتون چی؟

نجمه

خودم چی؟

علیرضا

این احتمال وجود نداره خود شما بدونید اسلحه کجاست؟

نجمه

منظورتون چیه؟ یعنی من اسلحه‌ش رو برداشته باشم؟

علیرضا

به هر حال تو شغل من این یک احتماله.

نجمه

دست شما درد نکنه... دست ایمان درد نکنه

علیرضا

نه نه ایمان که به من گفت به شما اعتماد صد در صد داره، خواهش می‌کنم
ناراحت نشید. خودتون بهتر می‌دونید گاهی اوقات بین بچه‌ها و مادرها
یک رازهایی هست.

نجمه

اصلن چنین چیزی نیست. چرا اگه چیزی بدونم از همسر مخفی کنم؟ تو بیست و
دو سال گذشته من همیشه با ایمان کاملن شفاف و صادق بودم.

علیرضا

ولی من می‌دونم بعضی موارد هست که ایمان خبر نداره.

نجمه کمی فکر می‌کند. ناگهان مصمم می‌شود برود. از جا بلند می‌شود.

علیرضا

خواهش می‌کنم بنشینید.

نجمه

نه آخه حرفهاتون توهین آمیزه.

علیرضا

خواهش می‌کنم. من که دارم با نهایت احترام باهاتون حرف می‌زنم. این اتاق همچنین احترامی به کسی که رو اون صندلی بشینه ندیده. برا اطمینانتون می‌گم، از حرفهایی که اینجا بین ما زده می‌شه چیزی از این اتاق بیرون نمی‌ره. من محرم اسرارم. فقط خواستم بگم این مورد هم می‌تونه شبیه مسایلی باشه که شما به هر دلیل نخواستید به ایمان بگید.

نجمه نارضایتی خود را با سکوت نشان می‌دهد.

نجمه

یعنی نمی‌فهمم چه فاجعه‌ای داره رخ میده؟

علیرضا

مهمه هر چی که می‌دونید به من بگید

در نگاه نجمه پیداست تسلیم خواست علیرضا شده است.

اتاق بازجویی دیگر.

این اتاق هم شبیه اتاق دیگر، فقط کوچکتر است. تنها دو صندلی دسته‌دار وجود دارد. یک صندلی رو به دیوار است و رضوان روی آن نشسته است. مدت زمان طولانی رضوان بدون حرکت به دیوار خیره شده است. رضوان مشغول خواندن نوشته‌های روی دیوار است. *النجاه فی الصدق، خدایا کمکم کن، مادر حلالم کن...* ناگهان خانم مامور در حالی که چشم‌بند در دست دارد وارد می‌شود.

مامور زن

برنگردی... این رو ببند رو چشمت.

رضوان چشم بند را تحویل می‌گیرد و شروع به بستن آن روی چشمش می‌کند.

مامور زن

یک کم بیارش بالا، جلو دستت رو ببینی. جوری که بتونی رو کاغذ بنویسی.

رضوان خواسته‌های مامور را انجام می‌دهد.

مامور زن

تکون نمی‌خوری تا برگردم

رضوان برای لحظاتی تنها می‌ماند. او بر اساس دستور مامور تکان نمی‌خورد. کمی بعد مامور زن بازمی‌گردد و با کنترل و

اطمینان از این که چشم‌های رضوان نمی‌بیند اشاره می‌کند تا علیرضا وارد شود. علیرضا وارد شده و روی صندلی می‌نشیند.

شروع به نوشتن پرسش روی کاغذ می‌کند.

علیرضا می‌نویسد: خودتان را به‌طور کامل معرفی کنید.

علیرضا کاغذ را به همراه خودکار روی دسته‌ی صندلی مقابل رضوان می‌گذارد. رضوان خودکار را برمی‌دارد و مشغول نوشتن می‌شود. علیرضا به حرکات رضوان خیره می‌شود. رضوان کمی بعد کاغذ را به سمت پشت سرش می‌گیرد. علیرضا کاغذ را می‌گیرد. مدت کوتاهی صرف خواندن می‌کند. اما دوباره به رضوان خیره می‌شود. کمی بعد علیرضا دوباره مشغول نوشتن می‌شود.

علیرضا می‌نویسد: به‌طور کامل و دقیق توضیح دهید در زمان گم شدن اسلحه کجا بودید و چه کار می‌کردید؟

علیرضا کاغذ را مقابل رضوان گذاشته و رضوان مشغول نوشتن می‌شود. علیرضا به رضوان خیره می‌شود.

اتاق بازجویی دیگر.

این بار ثناست که کاغذ را به پشت سرش می‌گیرد. علیرضا کاغذ را از او می‌گیرد و نگاهی به پاسخش می‌کند. سپس به ثنا و رفتارش نگاه می‌کند. کمی بعد مشغول نوشتن می‌شود. کاغذ را مقابل ثنا می‌گذارد. از دید ثنا دست‌های علیرضا که انگشت عقیق خاصی در انگشت دارد را می‌بینیم که کاغذ را مقابل او می‌گذارد. ثنا با دیدن انگشت کمی مکث می‌کند و بعد مشغول نوشتن می‌شود.

۵۲. روز. داخلی، خارجی. خودرو ایمان، خیابان‌های تهران

ایمان، نجمه، رضوان و ثنا در خودرو، خیابان‌های تهران را به سوی خانه طی می‌کنند. دخترها روی صندلی عقب خودرو مجال و در خود فرو رفته‌اند. نجمه پریشان است و ایمان در افکار خود غرق شده است. ایمان برای لحظاتی در آینه به رضوان نگاه می‌کند. رضوان به بیرون خودرو خیره شده است. نگاهی میان نجمه و ایمان رد و بدل می‌شود.

۵۳. شب. داخلی. آپارتمان

سالن.

رضوان و ثنا روی مبل نشسته‌اند. ایمان و نجمه ایستاده‌اند. چیزی شبیه یک دادگاه شکل گرفته است. نجمه رو به ثنا حرف می‌زند.

نجمه

تو برو تو اتاق.

ایمان

بمونه. چیزی برا پنهان کردن نیست.

رضوان به نقطه ای خیره شده است.

رضوان

من هیچ حرفی ندارم بزنم.

نجمه

تو متوجهی داری چه کار می‌کنی؟

رضوان

چه کار می‌کنم؟

نجمه

داری با آبروی بیست ساله‌ی بابات بازی می‌کنی. با سرنوشت خانواده

ایمان

دخترم این موضوع روی سوابق حرفه‌ای من تاثیر می‌ذاره، من رو می‌اندازن زندان.

رضوان

به من چه ربطی داره؟

ایمان سعی می‌کند خونسرد باشد.

ایمان

عزیزم آدم گاهی یک کارهای هیجانی می‌کنه که با گذشت زمان متوجه اشتباه بودنش می‌شه. ولی ترس اجازه نمی‌ده آدم به

عقب برگرده و به اشتباهش اعتراف کنه. ولی من می‌خوام بهت اطمینان بدم که نباید بترسی. یک اتفاقی افتاده الان باید

درستش کنیم. همین! کافیه اسلحه رو تحویل بدی همین‌جا همه چی تموم می‌شه.

رضوان

کدوم اسلحه بابا؟ چرا باور نمی‌کنید من خبر ندارم؟ یعنی شما حاضرید به خاطر

حرفهای یک غریبه به من اتهام بزنید؟

نجمه

پس این اسلحه چی شده؟ آب شده رفته تو زمین؟ کجاست؟

رضوان

من نمیدونم. اصلن از کجا معلوم تو خودت برنداشتی مامان؟

نجمه

می‌زنم تو دهنه‌ها...

ایمان

نجمه! رضوان جان، کارشناس رفتار مامان رو هم سنجید. حالا آروم باش دخترم.

ایمان مقابل رضوان می‌نشیند.

ایمان

بابا تو چشمهای من نگاه کن. منم پدرت. سالها صادقانه کار و تلاش کردم الان داره نتیجه‌ی تمام این سالها نابود می‌شه. می‌افتم زندان. می‌خوای به من صدمه بزنی؟ چرا؟ مگه از من جز محبت و حمایت دیدی؟ بهترین خونه بهترین زندگی... ماشین، پول... چی می‌خوای دیگه؟

اشک در چشمهای ایمان می‌چرخد. از فشار وارده بغض رضوان می‌ترسد. در حالی که به شدت گریه می‌کند از خود دفاع می‌کند.

رضوان

من برنداشتم به خدا من برنداشتم به روح مامان بزرگ قسم من اصلن خبر نداشتم بابا اسلحه داره، من برنداشتم ولم کنید. ولم کنید... ایمان در برابر گریه‌های رضوان روی مبل می‌نشیند. نجمه با خشم به سوی اتاق دخترها می‌رود.

اتاق دخترها.

نجمه به محض ورود به اتاق با رفتاری خشم‌آلود، شروع به گشتن می‌کند. او به دنبال اسلحه همه چیز را بیرون می‌ریزد. ثنا به طرف او می‌رود. تا او را آرام کند.

ثنا

مامان چی کار داری می‌کنی...؟

نجمه

ولم کن زیر سنگ هم باشه پیداش می‌کنم

ایمان به اتاق می‌آید و نجمه را در آغوش می‌گیرد. نجمه کمی آرام می‌شود اما ناگهان ایمان را به کنار می‌زند و با ثنا حرف می‌زند.

نجمه

به تو چیزی نگفته؟

ثنا

مامان الان می‌خوای گیر بدی به من؟

نجمه

مگه نمی‌خواستی موهات رو آبی کنی؟ بابات اینجاست قول می‌ده اجازه بده موهات رو آبی کنی. بگو بهش ایمان که اجازه میدی

ایمان

آره بابا اجازه می‌دم. می‌تونن موهات رو رنگ کنی، ناخنهات رو لاک بزنی
اگه چیزی می‌دونی به ما بگو. بین رضوان الان حالش خوب نیست. بعدن ازت
تشکر می‌کنه.

ثنا به شکل تحقیر آمیزی به آنها نگاه می‌کند.

ثنا

چیزی به من نگفته.

ثنا اتاق را ترک می‌کند. نجمه و ایمان مستاصل‌اند.

۵۴. شب (نیمه شب). داخلی. آپارتمان

سالن.

در تاریکی، ایمان نزدیک پنجره، رو به شهر نشسته و به صوت دعایی که از گوشی موبایلش پخش می‌شود گوش می‌دهد.
نزدیک او نجمه در حالی که چادر به سر دارد روی زمین نشسته و با دعا زمزمه می‌کند. دعا تمام می‌شود. کمی به سکوت
می‌گذرد.

ایمان

کجای راه رو اشتباه رفتیم؟

نجمه

شاید واقعن این بچه بی‌گناحه

ایمان

نه، یک چیزی این وسط هست

نجمه

چی؟

ایمان

دارن یک چیزی رو پنهون می‌کنن

نجمه

از کجا مطمینی؟

ایمان

ثنا یک چیزی می‌دونه... نگاهش می‌گفت یک چیزی می‌دونه

نجمه

ایمان ثنا بچه است. اینجا خونه ته نه دادسرا ، مثل مجرم ها بهشون نگاه نکن

ایمان به نجمه نگاه می کند.

نجمه

هر چی هم شده یک اشتباه بوده.

خودت گفתי نباید پل های پشت سرشون رو خراب کرد

ایمان

احساس می کنم حتما دیوارهای خونه دارن بهم دروغ می گن

نجمه

چرا؟ هر اتفاقی بیفته تو تهش خانواده ت رو داری

ایمان

دارم تحقیر می شم، بی دست و پا و ناتوان به نظر می رسم

نجمه

کی گفته؟

ایمان

تو بهتر از هرکسی می دونی من از پایین ترین طبقه اجتماع بدون هیچ آشنا و کمکی

فقط با تلاش شخصی و صداقت کاری تونستم خودم رو تا اینجا برسونم

نجمه

همه این رو می دونن

ایمان بغض می کند. نجمه دست های ایمان را می گیرد.

نجمه

قربونت برم، عزیزم، اروم باش

همه چی درست می شه

ایمان

دلم می خواد رضوان و ثنا رو بغل کنم

نجمه

خوب برو تو اتاق بغلشون کن

ایمان

نه نه الان نمی تونم، می خوام فکر کنم بینم کجای راه رو اشتباه رفتم

نجمه

چه اشتباهی؟

ایمان

چرا ثنا تو این سن می خواد موهاش رو رنگ کنه؟ رنگ آبی!

چرا دوست داره لاک بزنه؟

نجمه

عزیزم دنیا عوض شده، جوون‌ها یک جور دیگه فکر می‌کنن

ایمان

دنیا عوض شده، خدا که عوض نشده، احکام خدا که عوض نشده

نجمه

این رو باید بهشون یاد داد

ایمان

مگه تا حالا همین رو بهشون نگفتم؟

نجمه

چرا ولی الان تو سن بلوغه، تحت تاثیر همکلاسی‌ها، دوست‌ها

ایمان

نباید با همچین کسای دوست باشه

نجمه

تو باید وقت بیشتری تو خونه بذاری. ب‌هشون نزدیک شی، باهاشون بجوشی

رو فکرشون کار کنی

ایمان فکر می‌کند. به تایید سری تکان می‌دهد.

اتاق خواب نجمه.

ایمان و نجمه در تخت هم‌آغوشی می‌کنند.

۵۵. روز. داخلی. آپارتمان

آشپزخانه.

نجمه در آشپزخانه در حال شستن ظرف است. اوزیر لب ذکرری را با خود تکرار می‌کند. ثنا با عجله از اتاق خارج می‌شود.

ثنا

مامان... مامان

نجمه در حالی که صدای ذکرگفتن را بالا می‌برد به ثنا می‌فهماند که نمی‌تواند حرف بزند. با این همه ثنا صفحه نمایش

تلفنش را برابر دید نجمه می‌گیرد. نجمه بعد از چند لحظه ناگهان ساکت می‌شود. شیر آب را بسته و تلفن را از ثنا می‌گیرد.

نجمه

این چیه؟

ثنا

تو نت در اومده. مشخصات باباست، آدرس خونه رو هم نوشتن

نجمه

۵۶. روز داخلی. دادسرا

راهرو تسلیم.

ایمان در حال عبور از راهرو تسلیم با قدم‌های سریع به سوی اتاق قادری می‌رود.

اتاق قادری.

ایمان وارد اتاق قادری می‌شود. قادری با دیدن ایمان از جا بلند می‌شود. چند صفحه چاپ شده از تصویر صفحات مجازی به دست او می‌دهد. ایمان به کاغذها نگاه می‌کند. عکس پرسنلی، نام و نام خانوادگی او همراه برخی مشخصات دیگر زیر عبارت شناسایی شد روی کاغذ دیده می‌شود. ایمان با دیدن این اطلاعات بسیار کلافه و خشمگین می‌شود. روی صندلی می‌نشیند.

ایمان

یک نفر پشت این ماجراست. یک نفر می‌خواهد من رو کله پا کنه.

قادری

بهت گفتم مراقب باش.

ایمان مستاصل به او نگاه می‌کند

قادری

وقتشه گم شدن اسلحه رو گزارش بدی.

قادری از پشت میزش به طرف فایل فلزی گوشه‌ای اتاق می‌رود. کشویی را باز می‌کند و تعدادی پرونده بیرون می‌آورد.

قادری

این وضعیت رو جدی بگیر. همین الان یک نامه به رییس دادسرا بنویس. بنویس اطلاعات زندگی خصوصیات توی فضای مجازی لو رفته و خطر تهدیدت می‌کنه. تقاضای خونه سازمانی با سطح امنیتی بالا توی یک منطقه امن کن. این نامه رو ببر دفتر رییس ثبت کن و زود برگرد خونه. زن و بچه‌ت رو بردار و چند روزی برو یک جای امن تا وضعیت روشن بشه.

قادری از لابه لای پرونده‌ها یک اسلحه بیرون می‌آورد. آن را روی میز مقابل ایمان می‌گذارد.

قادری

من دوتا دارم، این یکی فعلاً پیش تو باشه

ایمان به اسلحه نگاهی می‌کند.. از شدت استیصال نفس‌های عمیق می‌کشد. احساس ناتوانی می‌کند.

قادری

معطل چی هستی؟

ایمان از جا بلند شده اسلحه را برداشته زیرکتش جا می‌دهد. قادری را در آغوش می‌کشد و اتاق را ترک می‌کند.

۵۷. روز (صبح). داخلی، خارجی. خودرو ایمان (خیابان تا آپارتمان)

خیابان.

ایمان در حالی که ماسک به صورت دارد با عجله خیابان‌ها را به سمت خانه طی می‌کند. او مدام با نگاه کردن به این‌سو و آن‌سو و در آینه، مراقب اطراف خود است. حسی از تعقیب شدن دارد. در چهارراهی (در آغاز فیلم دیده‌ایم) پشت چراغ قرمز متوقف می‌شود. خودرویی کنار او قرار می‌گیرد. برای لحظاتی با راننده‌ی این خودرو چشم در چشم می‌شود. راننده زنی است که به چشم‌های ایمان خیره می‌شود. ایمان از چشم‌های نافذ زن هراس می‌کند. حرکت می‌کند.

مقابل پارکینگ خانه.

ایمان به خانه می‌رسد. نزدیک در ورودی پارکینگ، یک موتورسوار موتورسیکلتش را پارک کرده و منتظر ایستاده است. ایمان اگرچه موتورسوار را زیر نظر دارد اما سعی می‌کند خود را نسبت به او بی‌اعتنا نشان دهد. ایمان پس از ورود به پارکینگ و پارک خودرو، گوشه‌ای پنهان شده و موتورسوار را زیر نظر می‌گیرد. حالا موتورسوار دارد تلفنی حرف می‌زند. ایمان با عجله خود را به آسانسور می‌رساند.

آپارتمان. سالن

ایمان وارد آپارتمان شده و بدون اعتنا به هرچیز با عجله به طرف اتاق خواب می‌رود. نجمه در آشپزخانه است. از رفتار ایمان تعجب می‌کند.

اتاق خواب نجمه.

ایمان از پنجره اتاق خواب موتورسوار را زیر نظر می‌گیرد. موتورسوار از دید او خارج می‌شود. ایمان شروع به تعویض لباس می‌کند اما در فاصله‌ی کوتاهی ناگهان زنگ خانه به صدا در می‌آید. ایمان با عجله از اتاق خارج شده به سمت آیفون می‌رود.

سالن.

نجمه متعجب دست از کار می‌کشد، او را نگاه می‌کند. ایمان گوشی آیفون تصویری را برمی‌دارد.

ایمان

بله بله ...

نجمه با تعجب به ایمان نزدیک می‌شود.

ایمان

کیه؟

نجمه

عزیزم کسی زنگ نزد.

ایمان مبهوت به نجمه نگاه می‌کند. پس از کمی مکث گوشی را می‌گذارد. به طرف در ورودی رفته از چشمی بیرون را نگاه می‌کند. در را قفل کرده و کلید را در جیبش می‌گذارد. به اتاق خواب می‌رود.

اتاق خواب نجمه.

نجمه به دنبال ایمان به اتاق خواب وارد می‌شود.

نجمه

حالت خوبه عزیزم؟

ایمان

آره آره خوبم

نجمه

نگران چی هستی؟

ایمان به نجمه نگاه می‌کند.

ایمان

تلفنت کجاست؟

نجمه از جیب خود تلفنش را بیرون می‌آورد. ایمان آن را گرفته از جا بلند می‌شود. به طرف اتاق دخترها می‌رود و وارد می‌شود. ثنا و رضوان جا می‌خورند.

ثنا

سلام بابا

رضوان

سلام

ایمان

سلام، موبایل هاتون؟

دخترها غافلگیر می‌شوند. هر دو موبایل‌هایشان را تحویل می‌دهند. ایمان از کشوی میز بچه‌ها چسب کاغذی و یک مائیک برمی‌دارد. روی هر گوشی تکه چسبی می‌زند و نام صاحبش را می‌نویسد. ایمان رو به رضوان پرسش می‌کند.

ایمان

رمز گوشی؟

رضوان متعجب از رفتار پدر و پس از مکثی پاسخ می‌دهد.

رضوان

دو هزار و سه

ایمان رمز را روی چسب کاغذی یادداشت می‌کند و تکه چسبی هم روی دوربین گوشی می‌زند.

ایمان

ثنا ...

ثنا در پاسخ دادن درنگ می‌کند.

ثنا

گوشی رو بده

ایمان گوشی ثنا را می‌دهد. ثنا روی نقاط ظاهر شده بر صفحه شکلی را ترسیم می‌کند. گوشی باز می‌شود. ایمان گوشی را پس می‌گیرد و روی چسب، شبیه شکلی که ثنا کشیده بود را می‌کشد. یک تکه چسب هم روی دوربین گوشی می‌چسباند.

ایمان

نجمه، رمز گوشی‌ات؟

نجمه بعد از کمی مکث پاسخ می‌دهد.

نجمه

همون که داشتی

ایمان

پنج دقیقه دیگه سر میز باشید، می‌خوام حرف بزنم

ایمان باگوشی‌های تلفن از اتاق خارج می‌شود.

سالن.

ثنا، رضوان، نجمه و ایمان گرد میز نشسته‌اند. ایمان حرف می‌زند و دیگر اعضا خانواده گوش می‌کنند.

ایمان

تا امروز همه تلاشم رو برای آسایش و آرامش شما کردم. اما حالا نگران این وضعیت‌ام. چند وقتیته همه‌ش اتفاق‌های عجیب می‌افته. همه خسته‌ایم و نمی‌خوایم دیگه این اتفاق‌های بد ادامه پیدا کنه. چند روزی از تهران می‌ریم. می‌ریم خونه‌ی پدری من. از بچگی تون اونجا رو دوست داشتید اما چند سالیه فرصت نشده شما رو ببرم. الان وقت خوبیه. می‌ریم تا دوباره همون خانواده‌ای که بودیم بشیم. فعلن لوازم ارتباطی پیش من می‌مونه. تو این چند روز از اخبار و حوادث دوری می‌کنیم و به جاش تلاش می‌کنیم مشکلاتمون رو حل کنیم. یک ساعت دیگه راه می‌افتیم.

۵۸. روز (پیش از ظهر). داخلی، خارجی. خیابان‌های تهران تا بیرون شهر

خیابان‌های تهران.

نجمه، ثنا، رضوان و ایمان در خودرو خیابان‌ها را به سمت خارج تهران طی می‌کنند.

اتوبان کویری.

خودرو در بزرگراه کویری به سرعت در حرکت است.

۵۹. روز (بعد از ظهر). داخلی، خارجی. پمپ بنزین تا بیابان

در پمپ بنزینی بین راهی، ایمان در حال سوخت گیری خودرو است. او ناگهان احساس می کند دو سرنشین خودرو پشتی در صف بنزین، به او خیره شده اند و درباره او حرف می زنند. ایمان صورتش را به سوی مخالف برمی گرداند. کمی بعد نگاهش را به سمت خودرو بازمی گرداند تا از امن بودن شرایط مطمئن شود. در برگشت، سرنشین خودرو (کنار راننده) که خانم جوانی است، ناگهان گوشی موبایل (که در حال فیلمبرداری است) را پایین می آورد. ایمان با دیدن این صحنه دگرگون می شود. به سرعت کار سوخت گیری را تمام می کند و پس از پرداخت پول بدون هیچ واکنشی به خودرو خود سوار می شود. پس از سوار در آینه می بیند که آن ها در حال فیلمبرداری و عکس برداری از خودرو او هستند. رضوان و ثنا در صندلی عقب خوابند. نجمه اما متوجه تغییر حالت ایمان می شود. ایمان خودرو را به حرکت درآورده و به آرامی از جایگاه سوخت گیری خارج می شود.

نجمه

طوری شده؟

ایمان

نه.

نجمه به پشت سرش نگاه می کند.

نجمه

من از حالت می فهمم، شناختنت؟

نجمه دوباره تلاش می کند واکنش سرنشینان خودرو پشتی را ببیند.

ایمان

برنگرد.

نجمه

چی شده؟

رضوان از خواب بیدار می شود.

ایمان

فیلم و عکس می گرفتن

نجمه یک ماسک بطرف ایمان می گیرد و چند ماسک به صندلی عقب می دهد.

نجمه

ماسکت رو بزن. بچه‌ها ماسک بزنید.

ثنا از خواب بیدار می‌شود.

ثنا

چی شده؟

رضوان

بیا ماسک بزن. بابا داشته بنزین می‌زده یه یارو از بابا و ماشین عکس و فیلم گرفته.

ایمان گوشه‌ای توقف می‌کند.

نجمه

ایمان بیا بریم تو رو خدا مگه نگفتی یک کاری کنیم مشکلات تموم شه.

ایمان

اجازه نمی‌دم کسی به من و خانواده‌ام آسیب بزنه.

ایمان خودرو را در گوشه‌ای پارک کرده و منتظر بیرون آمدن خودرو دیگر از پمپ بنزین است. حالا همه ماسک بر صورت

زده‌اند. رضوان پشت سرش را نگاه می‌کند. هنوز خودرو در جایگاه است.

نجمه

ایمان ول کن تو رو ارواح بابات.

رضوان

بابا تو رو خدا بریم. حوصله‌ی درگیری نداریم.

ثنا ساکت به اطراف نگاه می‌کند. ایمان در آینه بغل، خروج خودرو از جایگاه بنزین را زیر نظر دارد. خودرو دیگر بدون این

که متوجه توقف ایمان شود از کنار آن عبور می‌کند. ایمان کمی صبر می‌کند. از جای پارک بیرون می‌آید. وارد جاده اصلی

می‌شود. ایمان بر سرعتش می‌افزاید. حالا در فاصله‌ی مناسبی از آن خودرو است. می‌کوشد فاصله را با آن خودرو حفظ

کند. ایمان رو به نجمه به داشبورد اشاره می‌کند.

ایمان

داشبورد. موبایل رو در بیان.

نجمه جعبه داشبورد را باز می‌کند و از کیسه‌ی نایلونی که همه موبایلها در آن قرار دارد موبایلش را بیرون می‌آورد. روشن

می‌کند.

ایمان

اول از پشت جوری که پلاکش مشخص باشه بگیر.

نجمه از خودرو جلویی تصویربرداری می‌کند.

ایمان

می‌خوام برم بغلش، کنارشون حرکت می‌کنم از صورتشون بگیر.

ایمان بر سرعت خودرو می‌افزاید و ناگهان تغییر مسیر داده و بغل به بغل خودرو دیگر حرکت می‌کند. راننده و سرنشین دیگر خودرو در واکنش شروع به فیلمبرداری متقابل از نجمه و ایمان می‌کنند. ایمان روبرویش را نگاه می‌کند. با دیدن یک جاده فرعی، ناگهان خودرو خود را به سمت خودرو دیگر منحرف می‌کند. خودروها با هم برخورد می‌کنند. او با چند ضربه خودرو دیگر را وادار به انحراف به راست و حرکت در شانه‌ی خاکی جاده می‌کند. پس از مدتی حرکت در شانه خاکی و تلاش بیهوده برای بازگشت به جاده اصلی، خودرو دیگر ناچار به جاده‌ی فرعی می‌پیچد. ایمان جاده فرعی را از دست می‌دهد اما ترمز می‌کند و با دنده عقب فوراً خود را به مسیر فرعی می‌رساند و دوباره به تعقیب ادامه می‌دهد. با رفتن مسیری در عمق بیابان، خودرو جلویی ناگهان توقف می‌کند. دو سرنشین (خانم و آقای جوان) پیاده شده و در حالی که موبایل‌های خود را در حالت فیلمبرداری به سمت خودرو ایمان گرفته‌اند منتظر رسیدن او می‌مانند. ایمان به آنجا می‌رسد و با عجله از خودرو پیاده می‌شود. نجمه خطاب به بچه‌ها.

نجمه

از ماشین پیاده نمی‌شید.

نجمه در حالی که دوربین موبایل را به سمت سرنشین‌های خودرو دیگر گرفته است پیاده می‌شود. به مجرد پیاده شدن

نجمه، ناگهان ایمان اسلحه‌ش را بیرون می‌کشد و با فریاد و تحکم از آن‌ها می‌خواهد روی زمین دراز بکشند.

ایمان

دراز بکشید رو زمین! یالا یالا موبایل‌ها رو بندازید دراز بکشید رو زمین!

داخل خودرو.

رضوان و ثنا از دیدن واکنش ایمان تعجب می‌کنند.

رضوان

بابا داره چی کار می‌کنه؟

ثنا

هنوز که اسلحه داره!

رضوان

دیوونه شده؟ موبایل رو بیار زنگ بزنی دایی اسد

ثنا از لابه‌لای دو صندلی جلو به سمت داش‌بورد می‌رود تا کیسه‌ی موبایل‌ها را از داش‌بورد بیرون بیاورد. کیسه را برمی‌دارد و به صندلی عقب بازمی‌گردد.

خارج خودرو.

مرد

چیه آقای بازپرس چرا ترسیدی؟ نگرانی خانواده‌ت بفهمن چه کارهای یا می‌دونن باباشون قاتله؟!

ایمان فریاد می‌زند.

ایمان

خفه شو، بخواب رو زمین، یالا... بخواب...

داخل خودرو.

موبایل‌ها روشن می‌شوند. ثنا و رضوان منتظر آمدن آنتن هستند.

خارج خودرو.

زن

بزن آگه می‌تونی. بزن.

زن خطاب به ثنا و رضوان.

زن

دخترها می‌دونید باباتون چه کاره است؟ می‌دونید تو همین چند وقت چند تا تقاضای حکم اعدام صادر کرده؟ خوندین درباره‌ش چی نوشتن؟

ثنا و رضوان احساسات متناقضی دارند. از یک سو شرم و از سوی دیگر، این درگیری بین خانواده آنها و دو غریبه است.

نجمه

زنیکه‌ی جنده خفه شو.

زن

ادبیت هم که فراوونه... من هر چی باشم بهتر از تو و امثال تو که نونتون رو می‌زنید تو خون مردم هستم، آگه فکر می‌کنی من از اون اسلحه که دست شوهرته می‌ترسم کور خوندی. همین الان دارم تصویرتون رو لایو می‌فرستم تا رسوای دنیا بشید.

رضوان و ثنا متوجه شده‌اند تلفن‌ها خط نمی‌دهند. ثنا با شنیدن این تهدید فریاد می‌زند.

ثنا

دروغ می‌گه مامان اینجا موبایل خط نمی‌ده. نمی‌تونه بفرسته.

ایمان نگاهی به رضوان و ثنا می‌کند.

ایمان

برا بار آخر می‌گم موبایل‌هاتون بندازید و بخوابید رو زمین. به والله می‌زنم

فریاد و تهدید ایمان چنان تاثیرگذار است که مرد عقب‌نشینی می‌کند.

مرد

خیلی خوب خیلی خوب هر کاری بخوای می‌کنیم. اسلحه رو بگیر اونور.

مرد موبایلش را روی زمین می‌گذارد. رو به زن می‌کند.

مرد

موبایل رو بنداز

زن که از واکنش مردش غافلگیر شده است به تصویربرداری ادامه می‌دهد.

مرد

انسی خواهش می‌کنم، مگه نمی‌بینی مسلحه، داره به والله قسم می‌خوره که می‌زنه.

این آقا می‌زنه! گوشی رو بنداز

زن که مستاصل شده است با بی‌میلی و در عین حال خشم گوشی را روی زمین می‌اندازد.

ایمان

کارتهای شناسایی...

مرد کیف پولش را از جیبش بیرون می‌آورد و کارت شناسایی را همراه کیف به زمین می‌اندازد.

ایمان با زن حرف می‌زند.

ایمان

تو... کارت شناسایی‌ات؟

زن

تو کیفم تو ماشینه.

ایمان

خیلی خوب. برید عقب. از هم فاصله بگیرید. برید عقب. بخوابید روی زمین

دستها پشت گردن

زن و مرد هر آن چه ایمان می گوید انجام می دهند. ایمان به نجمه نگاه می کند. نجمه شال دور گردن زن را باز می کند آن را از وسط دو تکه می کند تا دست ها و پاهای زن و مرد را ببندد. رضوان از این رفتار با زن و مرد خشمگین می شود.

رضوان

موبایل هاشون رو که گرفتن، فیلم ها رو پاک کنن بهشون بدن بریم

ناگهان نگاه رضوان به کف خودرو کشیده می شود. چشمش به اسلحه می افتد.

رضوان

ثنا؟

ثنا

جان؟

ثنا متوجه مسیر دید رضوان می شود. به کف ماشین نگاه می کند. اسلحه را می بیند. به رضوان نگاه می کند.

رضوان

این چیه؟ کار تو بود؟

ثنا به نشان تایید سری تکان می دهد

رضوان

بدهش من

ثنا

بذار خودم نگهش می دارم

رضوان

بهت می گم بده من

ثنا اسلحه را به رضوان می دهد. رضوان با عجله و محتاط آن را در جیب کاور صندلی جلو جا می دهد.

بیرون خودرو.

نجمه بستن دست ها و پاهای زن و مرد را به پایان می رساند. آنها با صورت روی زمین خوابیده اند. ایمان موبایل های مرد و زن را برداشته به رضوان می دهد.

ایمان

خاموش کن سیم کارت هاشون رو در بیار.

رضوان مشغول انجام خواست پدرش می شود. ایمان به سمت خودرو دیگر می رود. کلید آن را برداشته و نزدیک مرد می آید.

کنار او می نشیند. در برابر چشم های مرد، کلید را با قدرت تمام در فاصله ای از آنجا پرتاب می کند. ایمان دهانش را نزدیک گوش مرد می آورد.

ایمان

تا قبل از این که شب بشه سویچ رو پیدا کنید. چون اینجا گرگ زیاده. برید خدا رو شکر کنید به حرمت بودن زن و بچه‌م گذاشتم زنده بمونید. امیدوارم درس عبرتی بشه و دیگه از این غلط‌ها نکنید.

خودرو ایمان محل درگیری را ترک می‌کند.

۶۰. روز خارجی. جاده‌های بیابانی تا باغ

بعد از ظهر. خودرو ایمان در مسیری بیابانی و خلوت با سرعت پیش می‌رود.

عصر. خودرو ایمان در مسیری فرعی و خاکی در حرکت است.

غروب. خودرو ایمان از مقابل بقایای روستایی متروک و خالی از سکنه عبور می‌کند.

غروب. خودرو ایمان پس از طی مسیر کوتاهی از روستا، مقابل باغ خانه‌ی پدری او متوقف می‌شود.

۶۱. روز (نزدیک شب). خارجی، داخلی. باغ تا خانه

ثنا در باغ را باز می‌کند. خودرو ایمان وارد باغ می‌شود. ثنا در را می‌بندد.

در تاریک‌روشن، ثنا، رضوان، نجمه و ایمان ساک‌ها و چمدان‌هایشان را از خودرو برمی‌دارند. نگاه‌هایی بین رضوان و ثنا رد

و بدل می‌شود. رضوان با اشاره به ثنا تاکید می‌کند که اسلحه همان‌جا در جیب روکش صندلی خودرو بماند.

رضوان، ثنا و نجمه به دنبال ایمان از لابه‌لای درختان خشک‌شده به سمت عمارت انتهایی باغ می‌روند.

ایمان با دسته‌کلیدی در ورودی عمارت را باز می‌کند.

خانه‌ای قدیمی که پیداست زمانی طولانی متروک بوده است.

ثنا و رضوان خانه را تمیز می‌کنند.

ایمان و نجمه با تکان دادن لحافی آن را برای استفاده آماده می‌کنند.

ایمان با آوردن چهارپایه، سیمی که سرپیچ و لامپی به آن متصل است همراه با لحاف مخمل، کرسی درست می‌کند.

۶۲. شب. داخلی. اتاق نشیمن خانه

ایمان، نجمه، رضوان و ثنا زیر کرسی هستند. رضوان و ثنا دوربین فیلمبرداری خانگی را در دست دارند و روی صفحه نمایش

آن در حال تماشای ویدیوهای قدیمی از یک پیک‌نیک خانوادگی کنار دریا هستند. در این ویدیو ایمان در حال فیلمبرداری با

همان دوربین از اعضای خانواده است. ثنا هم با موبایلش از ایمان تصویر می‌گیرد. فضای شاد و بگو بخندی بین آنهاست.
رضوان و ثنا به این تصاویر حسرت‌آور خیره شده‌اند.

ایمان کتاب دعایی در دست دارد و در حال خواندن است. نجمه به ایمان نگاه می‌کند.

نجمه

چرا نگفتی اسلحه پیدا شده؟

ایمان بدون چشم برداشتن از کتاب پاسخ می‌دهد.

ایمان

پیدا نشده، این رو قادری امانت داد. دو تا داره.

نجمه آهی می‌کشد.

نجمه

خوشحال شدم فکر کردم این کابوس تموم شد.

جمله‌ی نجمه توجه ایمان را جلب می‌کند. چشم از کتاب برمی‌دارد و به صورت او خیره می‌شود. برق می‌رود.

ایمان

فکر کنم فیوز پرید. می‌رم وصلش کنم.

ایمان از زیر کرسی بیرون می‌آید.

۶۳. شب. خارجی. عمارت تا محل جعبه فیوز در ورودی باغ

نور ماه کامل بر باغ می‌تابد. ایمان از عمارت بیرون می‌آید. بادی می‌وزد. ایمان میان درخت‌ها طول باغ را به سمت جعبه

فیوز (در نزدیکی ورودی باغ) طی می‌کند. به جعبه می‌رسد. فیوز را می‌زند.

۶۴. روز (صبح زود). خارجی، داخلی. باغ

خارجی.

عمارت باغ لابه‌لای درختان دیده می‌شود.

داخلی.

در خانه ایمان به تنهایی در حال چیدن میز صبحانه است. گاهی از سبد پیک‌نیک چیزی بیرون می‌آورد.

از بطری آب معدنی در قوری آب می‌ریزد. روی اجاق از کتری بخار بلند می‌شود. ایمان آب جوش را از کتری در قوری

می‌ریزد. نجمه، ایمان، رضوان و ثنا گرد سفره صبحانه نشسته‌اند.

نجمه

دست شما درد نکنه چه صبحونه‌ای!

ثنا

بابا کی موبایل هامون رو می‌دی؟ اینجا کف کردیم

ایمان

عجله نکن بابا، موبایل هاتون رو هم می‌دم

رضوان ساکت است. گویی هنوز دلخور است. ایمان تلاش می‌کند با او ارتباط برقرار کند. چایی جلوی او می‌گذارد.

ایمان

چایی ات سرد نشه بابا

رضوان

ممنون

ثنا

بابا این سفر آلبوم خنوادگی تون رو ببینیم؟

ایمان

آلبوم خنوادگی؟! دوره بچگی ما، باید می‌رفتیم شهر عکس می‌انداختیم. مثل الان نبود یکی یک گوشی دست هر کسی باشه و هر لحظه آدم می‌تونه عکس بگیره، زود هم بفرسته واسه این و اون. عکس گرفتن ادا اصول داشت. آلبوم و اینها که دیگه یک کار اعیونی بود

ثنا

یعنی تو از بچگی ات، با پدر و مادرت، خواهر و برادرهات، با هم عکس ندارید؟

ایمان

چرا یک دونه دارم

ثنا

کجاست؟

ایمان

باید همین جاها باشه، پیداش می‌کنم بهت نشون می‌دم. پنج سالم بود. بابابزرگ بعد چند سال برنامه‌ریزی و پول جمع کردن، مامان بزرگ و عمه زهرا و عمو علی و من رو می‌ریزه تو وانت کربلایی سلیمون می‌بره شهر. از اونجا با قطار رفتیم مشهد زیارت امام رضا. اونجا دیگه حتمن باید عکس می‌گرفتیم. چون وقتی برمی‌گشتیم همه‌ی اهل ده می‌اومدن خونه ما و خلاصه دیدن عکس ما در حرم امام رضا براشون خیلی واجب بود. از اون طرف تو حرم امام رضا اجازه عکاسی نمی‌دادن. ولی بعضی عکاسی‌ها یک

نقاشی بزرگ از حرم داشتن که زایرها می رفتن جلو نقاشی ها می ایستادن و عکس می انداختن. ما هم رفتیم تو یکی از این عکاسی ها این جوری وایسادیم و عکس رو انداختیم.

ایمان دستش را روی قلبش می گذارد. ثنا با چاشنی شوخی حرکت او را تکرار می کند.

ثنا

این یعنی چی؟

ایمان

یعنی تسلیم. یعنی سرسپردگی. ایمان و اطاعت بی چون و چرا

ثنا به پدر نگاه می کند. رضوان به او نگاه زیرچشمی می کند.

ثنا

همون چیزی که تو از ما می خواهی؟

ایمان

من برا خودم نمی خوام، برا خدا می خوام

ثنا

خوب تو چی کار به رابطه من و خدا داری؟

نجمه

ثنا

ثنا

داریم حرف می زنیم ماما

نجمه

آخه این چه جور حرف زدنه؟

ثنا

دارم سوال می کنم

نجمه

ایمان یعنی همین که هر چیزی رو سوال نکنی

ایمان

باور قلبی. آرامش نتیجه ی باور قلبیه، اما وای به روزی که آدم باور قلبی اش رو از

دست بده. این اتفاقیه که تو این چند وقت برای من افتاده.

تغییر لحن و جمله ی ایمان فضای گفت وگو را عوض می کند.

ایمان

خیلی وحشتناکه آدم اعتماد و باور قلبی اش رو نسبت به اعضای خانواده‌ش از دست بده. احساس کنه هر لحظه با شنیدن دروغ داره تحقیر می‌شه
الان دیگه برای من موضوع پیدا کردن اسلحه اولویت نیست. من دروغگو رو می‌خوام. خانواده‌ی ما هر روز داره با دروغ و پنهان‌کاری تهدید می‌شه

افراد خانواده نمی‌دانند با رفتار عجیب ایمان چه‌طور برخورد کنند.

ایمان

اینجا بین ما چهار نفر، دست کم یک نفر دروغگو هست. این فرد داره اعتماد بین افراد خانواده رو از بین می‌بره. داره با دروغ و پنهان‌کاری خانواده رو از هم می‌پاشونه.

نجمه از تغییر لحن ایمان می‌ترسد. رضوان خودش را جمع و جور می‌کند. ثنا بدون کوچکترین واکنشی به حرف‌های ایمان گوش می‌دهد.

ایمان

چیزی که مسلمه فرد دروغگو من نیستم
پس کسیه بین شما. با این فرض که دزد اسلحه به کس دیگه‌ای نگفته که این کار رو کرده، ما تنها یک دروغگو داریم. اما تجربه کاری من می‌گه در واقعیت ممکنه دروغگوها در این جمع حتا تا سه نفر برسند.

کسی مایل نیست چیزی خلاف میل ایمان بگوید.

ایمان

من خسته‌ام. من عصبانی‌ام. ناراحتم. و دلم می‌خواد کشف این حقیقت که اسلحه پیش کدوم یک از شماست رو به خودتون واگذار کنم.

سکوت ناشی از لحن رعب‌آور ایمان ادامه دارد.

ایمان

یک ساعت فرصت دارید با هم حرف بزنید و دروغگو رو متقاعد کنید که به اشتباهش اعتراف کنه. من قول می‌دم مجازاتی در کار نباشه اما دروغگو باید آنچه اتفاق افتاده رو جبران کنه. یک ساعت فرصت دارید!

ایمان در ورودی عمارت را از بیرون قفل کرده و رضوان، ثنا و نجمه را تنها می‌گذارد.

رضوان

چه سخنرانی غرایبی

نجمه خودش را باخته است.

نجمه

نباید به این جا می رسید.

ثنا

از این رفتارهاش متنفرم

رضوان

چرا بهش نگفتم اولین دروغگو تو بودی که سال ها شغلت رو از خانواده ت پنهان

کردی؟

نجمه

دیگه ته خطه! من باباتون رو می شناسم. کار هر کدومتونه دیگه اینجا آخر بازی!

باید تمومش کنید.

رضوان

مامان چه طوری مطمئن باشیم کار تو نیست؟

نجمه

تو انگار متوجه نیستی داره چه اتفاقی می افته

تو رو خدا بهتون التماس می کنم اگه می دونید این اسلحه ی لعنتی کجاست تموم کنید

این بازی رو. اصلن بدیدش به من، من می گم دزد منم دروغگو منم

رضوان از فرصت استفاده کرده و با اشاره به ثنا می فهماند که به هیچ وجه به این حرف ها اعتماد نکند.

ثنا

اشتباه تو اینه که همیشه جلوش کوتاه اومدی

نجمه

من همه ی عمرم تلاش کردم شما هیچ وقت این روی پدرتون رو نبینید

از پنجره ایمان را می بینیم که بیرون عمارت در حال قدم زدن در باغ است.

نجمه

می خواید بگید اسلحه دست کدومتونه؟

رضوان

ما چیزی نمی دونیم

نجمه به ثنا نگاه می کند، پاسخی نمی گیرد. به رضوان نگاه می کند. رضوان هم چیز بیشتری برای گفتن ندارد.

نجمه

جواب آخرتون همینه؟

نجمه با سکوت دخترها روبرو می‌شود. پس از مکثی به طرف پنجره می‌رود. با زدن چند ضربه محکم به شیشه‌ی پنجره توجه ایمان را به خود جلب می‌کند. ایمان به نجمه نگاه می‌کند. به طرف عمارت می‌آید. ایمان در را گشوده و وارد می‌شود.

ایمان

خوب چه زود به نتیجه رسیدید

نجمه

کار مننه... اسلحه پیش مننه

ایمان خود را شگفت‌زده نشان می‌دهد.

ایمان

آ... کار تو بود؟ چقدر باور کردنش سخته... داری فداکاری می‌کنی؟
داری گناه یکی از دخترها رو گردن می‌گیری؟ یعنی بازم دروغ روی دروغ؟

نجمه فریاد می‌زند.

نجمه

دروغ نمی‌گم

من از اون اسلحه متنفر بودم. از شب اولی که آوردیش خونه تو ذوق می‌کردی، ولی
من ترسیده بودم.

ایمان لحظاتی به نجمه و به دخترها نگاه می‌کند. ابتدا با خونسردی و متانت به سمت در ورودی می‌رود و در را قفل می‌کند. پس از آن به طرف طاقچه می‌رود و در سکوت، دوربین فیلمبرداری را برداشته روی سه پایه در مقابل نجمه سوار می‌کند. کادر را می‌بندد و شروع به ضبط تصویر می‌کند.

ایمان

پس بیست سال با یک دروغگو زندگی کردم! دیگه چه دروغ‌هایی به من گفتی؟

صدای نفس‌های نجمه شنیده می‌شود. لحظاتی سکوت کرده و نمیداند چه پاسخی بدهد.

نجمه

من به تو دروغی نگفتم

ایمان فریاد می‌زند.

ایمان

پس این چه بازی‌ایه؟

نجمه بغض می‌کند.

نجمه

آروم باش عزیزم قربونت برم

ایمان با تحکم ادامه می‌دهد.

ایمان

اسلحه کجاست؟

نجمه

انداختمش توی کانال آبِ نزدیک خونه

ایمان

داری دروغ می‌گی!

نجمه

دروغ نمی‌گم

ایمان

آخ از مکرِ شما زنها

قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَذِبِكُنَّ إِن كَذِبُكُنَّ عَظِيمٌ

ثنا و رضوان متحیر و کمی ترسیده به ایمان خیره شده‌اند.

نجمه

قربونت برم من اشتباه کردم تو رو خدا من رو ببخش. بیا برگردیم تهران من جایی که

اسلحه رو انداختم بهت نشون می‌دم شاید هنوز بشه پیداش کرد.

رضوان از رفتار ایمان با مادرش عصبی است و به خودش می‌پیچد.

ایمان

کی و چه‌طور اسلحه رو دزدیدی؟

نجمه

نصف شب داشتی تو خواب ناله می‌کردی من از خواب بیدارت کردم بهت آب دادم.

بعدش رفتی بیرون توی سالن. من از فرصت استفاده کردم اسلحه رو برداشتم

ایمان

بعد از این که اسلحه رو برداشتی کجا مخفی‌اش کردی؟

کی و چه‌طوری بردی انداختیش توی کانال آب؟

نجمه

تو فرصت مناسب اسلحه رو گذاشتم تو یک نایلون تو فریزر لای گوشت‌های

منجمد

ثنا و رضوان از حاضر جوابی و داستان سرایی نجمه حیرت کرده به هم نگاه می‌کنند. ایمان به چشم‌های نجمه خیره شده است. نجمه سرش را پایین می‌اندازد.

نجمه

وقتی تو رفتی سرکار اسلحه رو آوردم بیرون پیچیدم لای یک پارچه بردم پایین رو اون

پل آهنی رو کانال آب و انداختمش تو کانال

ایمان

و فکر نکردی با آبروی شوهرت چی کار می‌کنی؟

نجمه

ترسیده بودم

ایمان در نهایت خشم به نجمه خیره می‌شود.

نجمه

ایمان تو رو خدا بسه برگردیم تهران

به همه می‌گم من این کار رو کردم، به خدا نمی‌ذارم به کارت آسیبی بخوره...

دیگه بیا برگردیم تهران. دخترها ترسیدن بهشون نگاه کن

من می‌آم هر دادگاهی که بگی اعتراف می‌کنم اسلحه رو من برداشتم

نترس به همه می‌گم تو کوتاهی نکردی

ایمان می‌کوشد به خود مسلط باشد. نجمه به گریه می‌افتد. شروع به گریه کردن می‌کند.

ایمان

من از هیچ کس نمی‌ترسم

رضوان

اگه از کسی نمی‌ترسی اسلحه برا چی می‌خوای؟

نجمه

مامان تو حرف زن، تو و ثنا قاطی این ماجرا نشید

رضوان

ما از اولش قاطی این ماجرا بودیم. بلند شو مامان. بلند شو

ایمان متعجب به رضوان نگاه می‌کند.

رضوان

اسلحه پیش منہ. همین جاست. زنگ می‌زنم دای بیاد دنبال مامان و ثنا، اونا که رفتن

من اسلحه رو بهت می‌دم

ایمان

پس من با یک کودتای خانوادگی طرفم! بشین جلوی دوربین

رضوان

نمی‌شینم

ایمان

تو غلط می‌کنی نمی‌بینی!

نجمه از جایش بلند می‌شود و به طرف رضوان می‌رود.

نجمه

مامان عزیزم بیا بشین رو این صندلی، به سوال‌های بابا جواب بده تو رو خدا

اوقات تلخی نکن بذار اوضاع آروم شه

رضوان بر خلاف میل باطنی‌اش به خواهش مادر و برای جلوگیری از تنش بیشتر روی صندلی مقابل دوربین می‌نشیند.

ایمان

توضیح بده کی و چه‌طور اسلحه رو برداشتی؟ انگیزه‌ت چی بود؟

رضوان

من به سوال‌های تو جواب نمی‌دم

ایمان

به حرفت می‌آرم

نجمه

مامان تو رو خدا باهاش حرف بزن

رضوان

تو مگه اسلحه‌ت رو نمی‌خوای؟ پیش من! تو همین باغ!

بذار مامان و ثنا برن من اسلحه رو می‌دم

ایمان

اسلحه رو بدی برمی‌گردیم تهران

رضوان

تا اون‌ها رو رها نکنی اسلحه رو نمی‌دم

ایمان

برا من شرط نذار!

رضوان

تو حالت خوب نیست بابا، وقتی بهتر شدی از این کارها خجالت می‌کشی

نجمه

رضوان مامان اسلحه پیش توعه؟ بده خوب بهش مامان برگردیم تهران

به خدا من دارم سگته می‌کنم

رضوان کمی فکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد.

۶۵. روز. خارجی، داخلی. باغ، عمارت

ایمان در حالی که از رضوان فیلمبرداری می‌کند به دنبال او به سمت محل پارک خودرو می‌رود. ثنا و نجمه از پشت شیشه

به آن‌ها نگاه می‌کنند. ثنا به طرف در می‌دود. در قفل است و امکان خروج نیست.

رضوان و ایمان به محل پارک خودرو نزدیک در ورودی باغ می‌رسند. ایمان با ریموت در خودرو را باز می‌کند. از پشت

کمرش سلاحش را بیرون می‌آورد. آن را آماده شلیک می‌کند. رضوان در خودرو را باز کرده روی صندلی عقب می‌نشیند.

دستش را در جیب کاور صندلی جلو می‌کند اما هر چه می‌گردد اسلحه نیست. رضوان مستاصل می‌شود.

ایمان

چی شد؟

رضوان دستش را بیرون می‌آورد.

رضوان

من گذاشته بودم این‌جا، ولی نیست

ایمان

همه‌تون دروغ‌گوید

صدای شکستن شیشه شنیده می‌شود. ایمان متوجه فرار احتمالی ثنا می‌شود. با شتاب دست رضوان را گرفته و به دنبال

خودش می‌کشد.

ایمان

یالا بدو بدو...

آنها از میان درخت‌ها به سوی عمارت می‌دوند. به عمارت می‌رسند. شیشه شکسته شده و ثنا نیست.

۶۶. روز. داخلی. عمارت

ایمان رضوان و نجمه را در اتاق‌های مختلف زندانی می‌کند.

۶۷. روز خارجی. باغ

ایمان جای شیشه‌ی شکسته شده را سفره‌ای از جنس مشمع می‌چسباند.

ایمان قسمت‌های بیرونی عمارت را برای یافتن ثنا جستجو می‌کند.

ایمان به آرامی در باغ در جستجوی ثنا است.

۶۸. روز داخلی. عمارت

ایمان کنسرو باز کرده و در دو بشقاب می‌ریزد. دولیوان را از آب پر می‌کند. در سینی می‌گذارد و به طرف اتاق‌های رضوان و

نجمه می‌رود. قفل درِ اتاق رضوان را باز می‌کند و آب و غذا را برای او می‌گذارد. درِ اتاق نجمه را باز می‌کند.

نجمه

ایمان ثنا کجاست؟

ایمان هیچ پاسخی نمی‌دهد.

نجمه

تا چند ساعت دیگه هوا سرد می‌شه، بچه مریض می‌شه. شب اینجا امن نیست

حیوونهای وحشی. بذار بریم بگردیم بچه رو پیدا کنیم

ایمان بدون هیچ واکنشی غذا و آب را می‌گذارد، در را قفل می‌کند و می‌رود. نجمه به در می‌کوبد و خواسته‌اش را تکرار

می‌کند.

نجمه

ایمان تو چه‌ت شده؟ در رو باز کن ایمان. ما خانواده‌ی تویم

۶۹. روز خارجی. باغ، مخفیگاه ثنا

ثنا در حالی که اسلحه در دست دارد هوشیار و آماده در مخفیگاهش نشسته است.

۷۰. روز (نزدیک شب). خارجی. ایوان عمارت

ایمان چای می‌خورد و از پشت پنجره درختان خشک شده‌ی باغ را زیر نظر دارد.

۷۱. شب. داخلی، خارجی. عمارت، باغ

عمارت.

ایمان زیرک‌رسی در حال خواندن کتاب دعاست. صدای کوبیدن به در و فریادهای رضوان که می‌گوید باید به دستشویی

برود شنیده می‌شود. ایمان لحظات طولانی به تقاضای رضوان اهمیت نمی‌دهد اما بالاخره بلند شده و به سمت اتاقی که

رضوان در آن زندانی است می‌رود. در را باز می‌کند.

ایمان

وقتی کار داری دو تا آروم می‌زنی به در، من تا چند دقیقه بعدش می‌آم. از این به بعد
اگه محکم به در بکوبی و داد و فریاد کنی نمی‌آم. بیا بیرون!

رضوان خشمگین و عصبانی از اتاق بیرون می‌آید. رضوان جلو و ایمان پشت سر او حرکت می‌کند. هنوز چند قدمی بیشتر
نرفته‌اند که برق قطع می‌شود.

ایمان

برگرد

رضوان

من باید برم دستشویی

ایمان

چند دقیقه تحمل کن باید فیوز رو وصل کنم

ایمان دوباره رضوان را در اتاق زندانی می‌کند.

باغ.

ایمان با احتیاط از عمارت بیرون آمده در را قفل می‌کند. ایمان به سمت جعبه فیوز می‌رود. پس از مدتی راه رفتن در باغ به
جعبه فیوز می‌رسد. فیوز را می‌زند.

عمارت.

ایمان وارد عمارت می‌شود. متوجه پنجره وکنده شدن مشمع سفره از جای شیشه‌ی شکسته می‌شود. ناگهان چیزی به
خاطرش می‌رسد. به طرف کیفش می‌رود. کیسه‌ی موبایل‌ها بیرون افتاده است. موبایل ثنا نیست. ایمان فوراً موبایلش را
برداشته شماره ثنا را می‌گیرد. تلفن روشن است اما ثنا پاسخ نمی‌دهد. رضوان دوباره به در می‌کوبد و فریاد می‌زند. ایمان به
سمت اتاق او نگاه می‌کند. بی‌اهمیت به فریادهای رضوان همان‌جا روی صندلی می‌نشیند.

۷۲. شب. خارجی، داخلی. باغ، نزدیک عمارت، انبار

باغ.

نور ماه کامل، بر باغ می‌تابد. ثنا با مستقر شدن در جای مناسبی، موبایلش را بیرون آورده و با دشواری جای مناسبی برای
ارتباط با اینترنت پیدا می‌کند. او بی‌اعتنا به پیامهایی که طی دو روز گذشته برایش ارسال شده مشغول جستجو در اینترنت
می‌شود. در جستجوهایش موفق می‌شود مدل اسلحه را پیدا کند. با تماشای یک ویدیو روش کار با آن را می‌آموزد. سپس
پاورچین و با احتیاط به عمارت نزدیک می‌شود.

نزدیک عمارت.

ثنا مدتی عمارت را زیر نظر می‌گیرد. به پنجره نزدیک می‌شود. به آرامی و با احتیاط تلاش می‌کند درون خانه را ببیند. ایمان زیر کرسی در حال خواندن کتاب دعاست. ثنا در لابه‌لای درخت‌ها به سمت انبار باغ می‌رود. پس از طی مسیری به انبار که سوی دیگر باغ است می‌رسد.

انبار

ثنا بی‌سروصدا تکه سیم مفتولی که به جای قفل به در انبار بسته شده را باز کرده و وارد آنجا می‌شود. در انبار خاک گرفته، در کنار لوازم باغبانی، مقداری ملزومات هیات عزاداری، مثل عَلم و کُتل و دیگ و پارچه‌های هیات دیده می‌شود. در یک جعبه چند قاب عکس از جمله عکس خانوادگی قدیمی در حرم اما رضا توجه ثنا را به خود جلب می‌کند. ثنا لحظاتی به عکس نگاه می‌کند. به پدرش که کودک پنج ساله‌ای است و دستش را روی سینه‌اش گذاشته خیره می‌شود. قاب را گوشه‌ای می‌گذارد. ثنا به واریسی و جستجو در لوازم انبار ادامه می‌دهد. دستگاه پخش صوت و چند نوار کاست قدیمی که لای مشمع پیچیده شده و کاملن سالم به نظر می‌رسند را می‌بیند. یکی دو کاست را در پخش صوت امتحان می‌کند. نوحه و سخنرانی‌های مذهبی است. وجود میکروفون و چند بلندگو توجه ثنا را جلب می‌کند. دستگاه آمپلی‌فایر قدیمی خاک گرفته با چندین بلندگوی بزرگ، مقدار زیادی سیم و دستگاه پخش صوت قدیمی ایده‌ای به ذهن او می‌آورد. ثنا با کنجکاو و با کمک اینترنت، متوجه روش استفاده از آن‌ها می‌شود. او چند وسیله که حدس می‌زند برای شکستن قفل اتاق‌ها نیاز دارد را در یک جعبه جمع‌آوری می‌کند. سپس با احتیاط لازم دوباره به سوی عمارت بازمی‌گردد.

نزدیک عمارت.

ثنا جعبه لوازمی که انتخاب کرده را جایی نزدیک در عمارت مخفی می‌کند. از پنجره پنهانی به درون اتاق نگاه می‌کند. ایمان کتاب را کنار گذاشته و آماده خوابیدن می‌شود. ثنا کمی به او نگاه می‌کند تا از خوابیدنش مطمئن شود.

انبار

ثنا به انبار بازمی‌گردد. نزدیک نیمه‌شب مخفیانه و پنهانی بلندگوهای در انبار را به باغ آورده و در نقاط مختلف در میان درختان به سوی عمارت جاگذاری می‌کند. او با سیم‌کشی‌های لازم بلندگوها را به آمپلی‌فایر (در انبار) متصل می‌کند. میکروفن را وصل می‌کند. سپس یک ویدیو از پدرش که در حافظه‌ی تلفن همراهش است (پیک‌نیک کنار دریا که قبلن در دورین فیلمبرداری دیده‌ایم) را مقابل میکروفون گرفته و پخش می‌کند. صدای این ویدیو که گفت‌وگوهای محبت‌آمیز ایمان با ثنا و رضوانست در باغ پخش می‌شود.

عمارت. داخلی

ایمان با شنیدن صدای خود از بلندگوهای در باغ تعجب می‌کند. کمی فکر می‌کند. با عجله در عمارت را باز کرده، بیرون آمده و به میان درخت‌ها می‌دود.

باغ.

ایمان می‌خواهد ببیند صدا از کدام سوشنیده می‌شود. اما به هر سو که نگاه می‌کند از میان درختان صدا می‌آید. فریاد می‌زند.

ایمان

ثنا...

انبار. داخلی

ثنا با شنیدن فریاد ایمان تلفنش را برداشته و نوار کاستی را که در پخش صوت قدیمی گذاشته پخش می‌کند. نوای نوحه‌ای مذهبی در باغ می‌پیچد.

باغ.

ایمان از این بازی خشمگین شده است. با دیدن نور انبار به سمت آنجا می‌دود.

انبار. خارجی، داخلی

ثنا از انبار بیرون آمده گوشه‌ای پنهان می‌شود. ایمان به انبار می‌رسد و بی‌درنگ وارد انبار شده و پخش صوت را خاموش می‌کند. ثنا از فرصت استفاده کرده در انبار را روی ایمان بسته و میله‌ی آهنی کوچکی که از قبل حاضر کرده را در جای قفل فرو می‌کند. ایمان در انبار گیر می‌افتد. او از خشم محکم به در می‌کوبد.

ایمان

باز کن در رو ثنا... باز کن

ثنا به طرف عمارت می‌دود. در حال دویدن زیر لب ثانیه‌ها را می‌شمارد. جعبه‌ای که از قبل پیش‌بینی کرده بود را برداشته با خود به درون عمارت می‌برد.

عمارت. داخلی

ثنا به سراغ اتاقی که رضوان در آن زندانی است می‌رود. چکشی از جعبه بر می‌دارد.

ثنا

من اومدم

نجمه

ثنا مامان خوبی؟

ثنا

آره مامان خوبم

نجمه

چه کار داری میکنی؟

ثنا

الان می آرمتون بیرون

رضوان

بابا کجاست؟

ثنا

تو انباری

در میان ضربات چکش صدای ایمان از بلندگوها شنیده می شود.

ایمان

ثنا بابا چه کار داری می کنی؟ بیا در رو باز کن داری همه چی رو بدتر از قبل

می کنی... من رو بیش از این عصبانی نکن... ثنا... ثنا

ثنا بی تفاوت به صدای ایمان به کوبیدن به قفل ادامه می دهد.

ثنا

اگه بتونه در رو باز کنه در بهترین حالت بیست و سه ثانیه طول می کشه برسه اینجا

قفل درِ اتاق رضوان می شکنند. رضوان بیرون آمده و با ثنا یکدیگر را در آغوش می گیرند. هر دو به اتفاق به سراغ اتاق مادر

می روند. با ضربه های مکرر به قفل تلاش می کنند در را باز کنند.

رضوان

صدای بابا قطع شد.

ثنا

بشمار

ثنا با هر ضربه که می کوبد ثانیه ای را می شمارد. به دنبال او رضوان و بعد نجمه می شمارند.

انبار

ضربات ایمان به درِ انبار، میله ای که در جای قفل قرار دارد را در آستانه بیرون آمدن از جای خود قرار داده است.

عمارت. داخلی.

پس از چند ضربه درِ اتاق نجمه باز می شود. نجمه بیرون آمده و بچه ها را در آغوش می گیرد. ثنا فریاد می زند.

ثنا

بریم...

با رسیدن به آشپزخانه رضوان کلید ماشین را می‌خواهد اما نیست.

ثنا

رضوان بیا معطل نکن ماشین نمی‌خوایم... الان می‌آد

باغ.

نجمه و دخترها از میان درختان باغ با سرعت به سمت ورودی می‌روند.

۷۴. شب. خارجی. بیابان، روستای متروک

در نمای باز زیر نور ماه، نجمه، رضوان و ثنا در بیابان به سوی روستای متروک می‌دوند. ناگهان دو نقطه‌ی نورانی (خودرو

ایمان) از سمت باغ به طرف آن‌ها می‌آید. نزدیک روستا رضوان متوجه خودرو ایمان می‌شود. فریاد می‌زند.

رضوان

هر کدوم برید یک طرف

نجمه، رضوان و ثنا هر یک از مسیری وارد خرابه‌های جامانده از روستا می‌شوند.

خودرو ایمان پس از لحظاتی در میان گرد و غبار مانده از چرخ‌ها در مقابل روستا توقف می‌کند. ایمان از خودرو پیاده شده

و وارد روستا می‌شود. ایمان در جستجوی ثنا، رضوان و نجمه است.

رضوان، ثنا و نجمه به دنبال پناهگاه هستند تا از چشم ایمان در امان باشند.

۷۵. نزدیک صبح تا روشن شدن هوا (در طول صحنه هوا روشن می‌شود)، خارجی، روستای متروک

پس از مدتی جستجو، ایمان صدایی از بام اتاقی که در آن است می‌شنود. از روی دیوارهای خشتی فرسوده و پله‌هایی که

هیچ اعتمادی به مقاومتشان نیست بی‌سرو صدا خودش را به بام اتاق می‌رساند. نجمه گوشه‌ای پناه گرفته است. ایمان از

پشت سر، او را به دام می‌اندازد.

ایمان

تکون نخور

نجمه به طرف ایمان می‌چرخد.

نجمه

تکون می‌خورم. می‌خواهی چه کار کنی؟ کاری مونده نکرده باشی؟

فقط شلیک نکردی... شلیک کن.

ایمان

ساکت باش، حرف نزن، بشین

نجمه

حرف می‌زنم، نمی‌شینم

نجمه نمی‌نشیند. به ایمان نگاه می‌کند. ناگهان فریاد می‌زند.

نجمه

بچه‌ها اینجاست

ایمان توی دهان نجمه می‌کوبد.

ایمان

بهت می‌گم بشین

نجمه دهانش را که پاک می‌کند.

نجمه

نمی‌شینم

ایمان ناگهان به او حمله کرده و موهایش را در مشت گرفته می‌چرخاند. نجمه روی زمین می‌افتد و جیغ می‌کشد. صدای فریادهای نجمه، توجه ثنا را جلب می‌کند. ثنا به طرف محل صدا می‌دود. از فاصله‌ای این صحنه را می‌بیند. ایمان، نجمه را با موهایش روی زمین به دنبال خود می‌کشد. ثنا از دیدن این صحنه غرق خشم می‌شود. خودش را به سرعت به نقطه‌ای می‌رساند تا ایمان را غافلگیر کند. پشت دیوار منتظر ایستاده به محض نزدیک شدن ایمان از کمین بیرون آمده اسلحه را به سوی پدرش می‌گیرد.

ثنا

بسه دیگه!

ایمان توقف می‌کند. وانمود می‌کند از دیدن ثنا خوشحال شده است.

ایمان

پس بالاخره پیدات شد...

ثنا

ولش کن بذار بره، بلند شو مامان

نجمه روی پاهای ایمان افتاده است.

نجمه

ایمان تو رو خدا ول کن، بچه‌ها رو اذیت نکن، همه‌چی رو نابود کردی، آخه چرا؟

ایمان بی‌توجه به التماس‌های نجمه با لحنی تحقیرآمیز با ثنا حرف می‌زند.

ایمان

بلدی شلیک کنی؟

ثنا

آره بلدم.

ایمان

کجا یاد گرفتی؟

ثنا

نیا بابا همون جا وایسا وگرنه به خدا می‌زنمت... اعصابم خورده

ایمان

بابات رو بزنی؟

ثنا

آره، چیزایی ازت دیدم که خیلی راحت می‌تونم بزنمت

ایمان

خوب بزن

نجمه

ثنا مامان بابا حالش خوب نیست‌ها، تو اسلحه رو بهش بده همه‌چی همین‌جا

تموم می‌شه

ثنا خیره به ایمان است. ایمان موهای نجمه را رها می‌کند و به آرامی و ذره ذره به ثنا نزدیک می‌شود.

ثنا

تموم نمی‌شه مامان، هیچی تموم نمی‌شه. از روزی که یادم می‌آد همه‌چی همین‌جوری

بوده، تو همیشه کوتاه اومدی، هرچی خواست بهش دادی

الانم همونه، اسلحه رو هم بگیره تموم نمی‌شه

ایمان به نزدیک شدن تدریجی به سمت ثنا ادامه می‌دهد. ثنا چشم در چشم ایمان دارد. هیچ‌کدام متوجه نیستند که سطح

بام سست و غیر مطمئن است. ثنا فریاد می‌کشد.

ثنا

بابا به خدا می‌زنمت نیا...

ایمان جلو می‌آید. ثنا عقب عقب می‌رود. رضوان از مسیر پشت سر ایمان از راه می‌رسد. روی زمین کنار نجمه می‌نشیند. ثنا فریاد می‌کشد.

ثنا

رضوان بهش بگو وایسه

ایمان اهمیتی نمی‌دهد.

رضوان

ثنا ولش کن بیا بریم

ایمان ناگهان از فرصت استفاده کرده به سرعت به طرف ثنا می‌رود تا او را غافلگیر کند. ثنا با فریادی ناخودآگاه ماشه را می‌فشارد. گلوله به سطح سست بام برخورد می‌کند. بام فرو می‌ریزد. ایمان در میان تلی از خاک و خشت از پشت بام به طبقه پایین پرت می‌شود. گرد و خاک سنگینی بلند می‌شود. سستی بنا باعث می‌شود آوار بیشتری روی هم بریزد. نجمه فریاد می‌کشد. در میان آوار قسمتی از اسلحه در دست ایمان که از زیر خاک بیرون مانده است دیده می‌شود. تصویر به مجموعه ویدیوهای مستند که با تلفن‌های همراه ضبط شده است قطع می‌شود. این تصاویر زنان معترض جوان و شجاع را نشان می‌دهد. ایستادگی و امید پیدا است.